

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

# واژه نامه بوریسه

گردآوری جَدْوَه

به کوشش

ایرج افشار

ضمیمه شماره ۵

نامه فرهنگستان

فرهنگستان زبان و ادب فارسی

تهران ۱۳۷۷

ضمیمه شماره ۵  
نامه فرهنگستان

نام اثر: واژه‌نامه بورنیه  
گردآوری جَدوه: به کوشش ایرج افشار  
ناشر: فرهنگستان زبان و ادب فارسی  
تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه  
بها: ۱۰۰۰ ریال  
برای مشترکان: رایگان

---

نشانی ناشر: تهران، خیابان شهید احمد قصیر (بخارست)، نبش خیابان سوم، شماره ۸  
صندوق پستی: ۶۳۹۴-۱۵۸۷۵ تلفن: ۸۷۱۰۶۸۷، ۸۷۱۲۲۸۱ فاکس: ۸۷۲۳۲۸۵

## واژه‌نامهٔ بوربَسَّه

به یاد شادروان عبدالعظیم قریب (گرگانی)

گردآوری جَدْوَه

به کوشش ایرج افشار

سال‌ها پیش مجموعه‌ای خطی به کتابخانهٔ آیه‌الله مرعشی در قم تعلق گرفت که چون در فهرست آنجا به معرفی در آمد توجه مرا جلب کرد، زیرا بنا به نوشتهٔ فهرست مذکور بخشی از آن مجموعه حاوی لغات محلی گرگان (کذا) می‌بود.<sup>۱</sup> در آن فهرست، نسخهٔ مذکور به نام «خضراءالدمن فی احیاءالوطن» و بی‌نام مؤلف شناسانده شده بود. پس درخواه عکسی از آن شدم و بسیار زود به لطف فضیلت‌گسترانهٔ آقای دکتر سید محمود مرعشی آن را دریافت کردم.

### مجموعهٔ ۴۷۵۵ مرعشی

مندرجات این مجموعه را، چون به تفکیک تمام در فهرست کتابخانه نیامده است، در اینجا به قید معرفی در می‌آورم:

۱. خضراءالدین فی احیاءالوطن تألیف «جَدْوَه» که مستقلاً چند سطر پس ازین معرفی خواهد شد (ورق ۱-۲۲ الف)
۲. مخمسی نامشخص که محتمل است ازگردآورندهٔ مجموعه باشد (ورق ۲۳ الف-۲۶ الف) با مطلع:

جشن عجم رسید ای ترک خلّعی تا چند از جشن در آه و آوخی

۳. شرح عبدالرحمن جامی بر قصیده میمیه ابن فارض. این بخش به خط نگارنده سایر بخشهای مجموعه نمی ماند. (ورق ۲۶ ب-۳۴ الف)

۵. نامه های فارسی و عربی به رجال و دوستان از مولف مذکور از جمله به سلیمان خان دنبلی<sup>۱</sup>

۶. روزنامه وقایع اتفاقیه ولایت شاهرود و بسطام به تاریخ شهر ربیع الثانی ۱۳۰۱ که چون به همان خط خضراءالدمن است پس نوشته «جدوه» است. (۵۵ ب-۵۷ ب).

#### خضراءالدمن فی احیاء الوطن

از مقدمه خضراءالدمن چنین دستیاب می شود که مؤلف دارای تخلص شعری «جدوه» بوده و چهار بار آن را در مقدمه متن و قصیده مندرج در همان خطبه آورده است. سطور از خطبه که گویای مقصود مؤلف کتاب و مندرجات آن و دربرگیرنده تخلص «جدوه» است نقل می شود.

پس از سپاس و درود مقصود از تلیق این اوراق بیان الفاظ مولده و مخترعه ممالک محروسه گرکان است که با سخن پارسیان غیر مألوف است و برخی از عمر نگارنده این نامه جدوه در جمع آن مصروف تا عبرت معتبران و زهت مختبران گردد. و این دفتر خرافات و دیوان ترهات مرتب شد بر مقدمه و دو باب و خاتمه و مسمی است به خضراءالدمن فی احیاء الوطن.

مقدمه در اوصاف این ممالک فسیحه المسالک بطور دُعا به.

باب اول در بیان جغرافی طبیعی و مصنوعی و حدود آن بر سبیل ظرافت.

باب دویم در لغات مختصه به مملکت محروسه.

خاتمه در بیان حقیقت حال این سرزمین کماهی فی الحقیقه

چون اصل وضع این نامه به خواهش یکی از یاران است ترتیب و کم و کیف آن نیز بر وفق مقصود او ملحوظ آمده. امید که به سبب این وضع خردمندان صاحب نظر چون شرر از جدوه نرمد و اگر به خطایی برخورد خورده نگیرند...

مقدمه در اوصاف مملکت محروسه به طور دعا به و ظرافت بهشت برین است به انواع

طبیات آراسته...

(۱) او در سال ۱۲۶۷ از حکومت خوی به حکومت تربت حیدریه منصوب شده است (روضه الصفا: ۴۶۵).

نظم

جندا ای به ز گلشن خارزارت  
 مرده را گر ز آب کیوارت بشویند  
 خارزارت دید گل شد خوار و زارت...  
 دیر مانی در جهان ای گلشن جان  
 کز سرای خلد بینم یادگارت  
 مدح‌گویت جَدْوَه تنها نی که باشد  
 همچو جَدْوَه صد هزار اندر هزارت

نام جَدْوَه در فرهنگ سخنوران (خیام‌پور) نیست. در کتاب گرکان تألیف عبدالکریم قریب (تهران، ۱۳۶۳) هم نیامده ولی به قرینه دو وَ قفنامهٔ مربوط به گرکان که در میان نامه‌های مندرج در مجموعه موجود است البته در میان شرح لغات چند بار از گرکان و لغات مربوط به آن به اشارهٔ ایشان (ش ۲۰۳)، آنجا (ش ۳۱۵ و ۵۵۲)، این ولایت (ش ۴۹۱)، آنها (ش ۵۱۰) ذکر کرده است و ممکن است در بادی امر موجب این توهم باشد که مؤلف از اهالی گرکان نبوده است.

مؤلف می‌باید از مردم گرکان بوده باشد و ظاهراً از منشیان یا احتمالاً از مستوفیان دورهٔ ناصرالدین شاه است. زیرا بطوری که آورده شد سفرنامهٔ شاهرود و بسطام را در سال ۱۳۰۱ نوشته است. عربی‌دان و مترسل در زبان عربی است. چند نامه و دیباچه به عربی از جمله بر دوازده امام و صلوات کبیر محی‌الدین ابن عربی و نیز بر کتابی عرفانی دارد که در همین مجموعه مکتوب است. در نامه‌های فارسی دوستانهٔ خود عبارات عربی را متعدداً به کار گرفته است. همچنین او به زبان فرانسوی آشنا می‌بوده است.

هیچ‌گونه سنه و ذکر تاریخی در سراسر خضراءالدمن نیست، اما به مناسبت اشارتی که به واقعهٔ شیخ عبیدالله کرد در یکی از نامه‌ها کرده است (که مربوط به ۱۲۹۸ بود) و ذکر نام مهندس اشتال A. F. Sthal و سفر موزر H. Moser که از بخارا به جانب خراسان آمده بود و یاد از سجع مهر میرزا هدایت وزیردفتر و گویاتر از همه قید سال ۱۳۰۱ در یادداشت سفر شاهرود و بسطام می‌تواند قرینه و مؤید آن باشد که خضراءالدمن حدود سال مذکور تألیف شده است.

موضوع خضراءالدمن بنابر خطبهٔ آن می‌باید دربارهٔ جغرافیای گرکان و لغات مردم آنجا باشد. مؤلف به مناسبت آنکه ذوق و سلیقه‌ای در ظرافت‌یابی و دُ عابه‌نویسی داشت آبادی گرکان را به «ممالک محروسه» تعبیر کرده است. کوچکی آبادی را به هیچ گرفته و آنجا را همسان و همانند دیگر اجزاء کشور که در آن روزگار به ممالک محروسه

(ش ۱۰۸) شهرت داشت، دانسته است. بخش اول کتاب که می‌باید درباره گرکان باشد به جغرافیای بسیار مجمل عالم اختصاص دارد. و آن مطالب را علی‌الظاهر از کتابی که به زبان فرانسه بوده است به فارسی در آورده و بعضی از اصطلاحات فرانسوی را نگاه داشته است مانند کونتینان Continent، اسثانی Oceanic، ارینانتال Oriental، بن اسپرانس و لاک lak.

مطالب این باب به چند فصل کوتاه منقسم است: قاره‌ها - جمعیت عالم - سلسله جبال - رودها - دریاچه‌ها - حیوانات - نباتات - غارها - علوم و صنایع. بخش دوم اختصاص به واژه‌های مستعمل در گرکان دارد که به تعبیر مردم آنجا زبانشان «بوربسه» نام داشته است. کتاب می‌باید خاتمه‌ای داشته باشد که موجود نیست و ظاهراً به نگارش در نیامده بوده است.

### گوش گرکان یا «بوربسه»

لغات گردآوری شده توسط جذوه بیگمان از آن گرکان است نه گرگان<sup>۱</sup>. قرائن و شواهدی که از متن بر می‌آید بدین قرار است:

۱. جذوه در قصیده‌ای که در توصیف و مدح محل استعمال کلمات گردآوری شده سروده است بیتی دارد چنین:

مرده را گر ز آب کیوارت بشویند      زنده گردد، وه وه از آن چشمه‌سارت

آب کیوار بیگمان قنات کیوارست که هنوز در گرکان جاری است و نزد مردم آنجا شهرت دارد که در قدیم الایام توسط زردشتیان احداث شده و دو بار نام آن در کتاب «گرکان» آمده است.<sup>۲</sup>

۲. در بخش واژگان دو بار از کوه دیدگاه یاد شده است (ش ۳۳۸ و ۴۰۶). این کوه از تفرجگاههای گرکان است و در کتاب قریب نام آن هست.<sup>۳</sup> همچنین نام آبادی شراب (که شهراب هم گفته می‌شود و در تاریخ قم چنین آمده است) در بخش واژگان آمده است

(۱) امکان دارد که گرکان در فهرست کتابخانه غلط چاپی باشد.

(۲) گرکان، از عبدالکریم قریب، ص ۱۳ و ۸۷. (۳) گرکان، ص ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۲۳.

(ش ۴۶۳). این آبادی هم نزدیک گرکان است.<sup>۱</sup> از مواضع دیگر که نام آورده اسب‌گیر (نام تنگه‌ای است در کوه کُله - شماره ۱۳ - پُشته، سنگلانک - شماره ۹۱ - هر دو نام محله است)، تورک Towrak (نام آبی است که گرکان را مشروب می‌کند)، درهٔ پی امامان (ش ۳۳۱). خوشبختانه در سفری که به هم‌صحبتی دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، به لطف و راهنمایی آقای صادق حضرتی به آنجا رفتم شناخته شد و مطابقت داشت با نوشتهٔ مؤلف. اما نام طوایف «بن کیوت» (ش ۱۰۰) و «ارنه» (ش ۹) و محلی در کوه به نام «برعاقلی» (ش ۹۸) تا کنون تمییز داده نشد.

۳. کلمهٔ «بوربسه» (شمارهٔ ۹۱) که در بخش واژگان نقل و معنی شده و اصطلاح دیگری برای گویش «راجی» خاص گفتار دو محلهٔ پشته و سنگلانک گرکان است هنوز به گواهی کتاب گرکان آقای دکتر عبدالکریم قریب مصطلح است: «مردم این دیار هم گویش ویژهٔ خود را که به گویش «بوشه» و «بوربسته» در آشتیان یا «بوربستی» معروف است... تا این اواخر حفظ کرده‌اند. اکنون نیز واژه‌های بسیاری در گرکان و نواحی نزدیک به آن وجود دارد که مردم این نواحی به خوبی معنی آنها را درک نمی‌کنند و در ضمن محاوره آنها را به کار می‌برند. تعدادی از این واژه‌ها در آخر کتاب آورده شده است»<sup>۲</sup>.

۴. مؤلف سه بار از گویش «راجی» یاد می‌کند و مشخص است که عده‌ای از واژه‌های گرکان را از زمرهٔ تکلم راجی می‌داند. نخستین بار در تعریف «بوربسه» نوشته است «لغت راجی را گویند.» (ش ۹۱). ذیل «خاله نصب» (ش ۳۲۱) کلمات «کناچی» را لغت راجی دانسته و به «کجا می‌روی» معنی کرده است. بالاخره «نمدگه» (ش ۶۷۵) را لغت راجی بر شمرده است. متکلمین راجی در منطقه‌ای میان اراک و اصفهان و کاشان زیست دارند.<sup>۳</sup>

۵. مؤلف گاهی در توضیح مطالب لغوی اشاره به لغات خلیجیها می‌کند (ش ۳۷۶ و ۶۲۰) و خواسته است به تمایز گفتاری آنها با متکلمین بوربسه و راجی اشاره کرده باشد. مردم خلیج در حوالی قم و ساوه و در نواحی تفرش و آشتیان سکنی دارند.<sup>۴</sup>

(۱) گرکان، ص ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۳۱

(۲) گرکان، ص ۳۴

(۳) دربارهٔ گویش راجی دیده شود مقالهٔ محمدعلی جمال‌زاده، و کتاب ارزشمند «واژه‌نامهٔ راجی» (تهران، ۱۳۷۳) تألیف حسین صفری که از فضلالی دلچیان است.

(۴) باید متذکر شوم که آقای مسیب عرب‌گل مقیم‌آبادی «جزاب» نزدیک آشتیان از آگاهان فرهنگی منطقه و مسلط به زبان خلیجی است و در تدوین فرهنگ خلیج با گ. دورفر (آلمانی) همکاری داشت.

۶. همسانی مقداری از لغات این رساله است مانند آغوم- بنکلاچ- هولی  
واژه‌نامه‌های محلی دیگر که در واژه‌نامه‌های زیر جای جای توان دید.

- گویشهای وفس و آشتیان و تفرش: از دکتر محمد مقدم (تهران، ۱۳۲۸)
- گویش آشتیان: از دکتر صادق‌کیا (تهران، ۱۳۳۵)
- سیری کوتاه در جغرافیای تاریخی تفرش و آشتیان: از مرتضی سیفی  
فمی تفرشی (تهران، ۱۳۶۱)
- گرکان: از دکتر عبدالکریم قریب (تهران، ۱۳۶۳)
- گویش نقوسان: از ولی‌الله درودیان. در فرهنگ ایران زمین؛ جلد ۲۶  
(تهران، ۱۳۶۵)
- سیمای شهر اراک: از محمدرضا محتاط (تهران [۱۳۶۷]).
- واژه‌نامه راجی: از حسین صفری (تهران، ۱۳۷۳).

### مشخصات گردآوری واژه‌ها

نکاتی چند که درباره کیفیت مباحث مندرج درین رساله می‌باید مورد توجه باشد  
عبارت است از:

۱. واژه‌ها مربوط به گویشی است که میان متکلمان بدان لغات «بوربسه»  
(=بوربسته/بوربشه) نامیده می‌شده است و هنوز هم گفته می‌شود.
۲. عده‌ای از واژه‌های آن همانهاست که در گویش راجی مستعمل است.
۳. مؤلف گرکان را به شوخی ممالک محروسه (شماره ۱۰۸) و مملکت محروسه  
(ش ۲۳۹) و همچنین در مقدمه کتاب در شمار آورده است. زیرا همانطور که در مقدمه  
خضراءالدمن دیدیم دُ عابه‌نویسی و ظریفه‌پردازی مورد نظرش بوده است.
۴. لغات را به نظم الفبایی ترتیب داده، اما تنها با رعایت حروف اول آنها نه به طور  
کامل. درین چاپ به نظمی که مؤلف داشته است دست زده نشد، اما برای این که پیدا  
کردن واژگان آسان باشد فهرست الفبایی منظمی از آنها ترتیب داده شد. بدین منظور کنار  
هر یک از واژه‌ها یک شماره گذاشته شده است.
۵. گاهی کلماتی را که عربی نیست و می‌تواند از ضبط در حروف خاص عربی بر کنار



باشد عربی‌وار ضبط کرده است. ضبطهای عجیب نادرست مانند «قاحم» به جای غایب (ش ۵۱۷)، «دحوه» به جای دفعه (ش ۷۴۵) هم در آن دیده می‌شود.

۶. خوشبختانه کلماتی که به گاف فارسی است مصرحاً و هر جا با گاف فارسی یعنی به دو سرکش آمده است.

۷. معمولاً کلمات را با اعراب مشکول ساخته. درین چاپ هم کوشش شده است که ضبط مؤلف کاملاً رعایت شود.

۸. مؤلف گاهی به اشتقاق‌یابی دست زده و به تأویلات عجیب غریبی پرداخته است.

۹. ضبط کلمات یادآور تلفظی است که در عهد مؤلف و میان ساکنین محلی مورد نظر او مستعمل بوده است. و چه بسا که به مرور ایام در تلفظ‌ها دگرگونیهای آوایی دیده شود، کما اینکه در ضبط این مؤلف با آنچه در فرهنگهای چاپ شدهٔ مربوط به گویشهای منطقه دیده می‌شود تفاوت هست.

۱۰. مقداری جملات ترانه‌وار از گفته‌ها و سروده‌های عامیانهٔ محلی به شاهد نقل شده است که در مطالعات فرهنگ عامیانه فایده‌بخش است.

کوشش شد این رساله به همان ثبت و ضبطی که مؤلف در نسخهٔ خود نوشته است درین چاپ عرضه شود و البته جای آن دارد یکی از پژوهشگران رشتهٔ گویش‌شناسی مندرجات این متن را با گفتار کنونی مردم گرکان مطابقت دهد و مواردی را که تلفظ دیگر و معنای دیگر دارد، متذکر شود.

\* \* \*

## متن واژه‌نامه بوربسه

۱۴ أَح لفظ نفرت و ضجرت به منزله [۱۱<sup>هـ</sup>]

«اف» در لغت عرب.

۱۵ آب پاشنک<sup>۳</sup>\* آب به یکدیگر پاشیدن

است و روز اول تابستان را که این عمل در

آن روز رسم قدیم است آب پاشنگ نامند.

۱۶ ألتاج\* یکی از بازیهای کودکان است.

۱۷ أمانه (و) آمانه\* انبان است چنان که

شاعر گوید: امانه را بستم بر شانه، مثال

مرد مردانه، رفتم آسیاب یک لنگانه، الی

آخر الحکایة.

۱۸ اکبر خورجین (و) اکبه خورجین\* نام

خورجین کوچکی است. شاید اصل آن

«عیبه» باشد.

۱۹ آهان\* کلمه اثبات است به منزله آری.

۲۰ اهو\* لفظی است که سگ را بدان پیش

خوانند.

(۱) کلمه آلبانی نام دشتی است میان آشتیان و گرکان (آقای

صادق حضرتی در آشتیان یادآور شد).

(۲) معنی این کلمه نوشته نشده.

(۳) کلماتی که علامت\* دارد در حاشیه صفحات

متن آمده است.

## حرف الالف

۱ آلبانی<sup>۱</sup> ابله را گویند چون من که در جمع

این مزخرفات کوشم.

۲ اولنک بیشعوری که مراد در این تألیف

ملامت گوید و گویا اشاره به آیه اولنک هم

الکفرة الفجرة است.

۳ آیزله سرگین است و لایق ریش ملامت-

گویان است.

۴ آله کُجینک ریسمان یا چوب رنگارنگ را

گویند.

۵ آلماته- ابلواره زنخدان را گویند.

۶ آلمان چرم را گویند.

۷ آشخور دهان است.

۸ اُرته<sup>۲</sup>

۹ اُرته (و) اُرته نام قبیله‌ای است.

۱۰ اِحْتان تحریف آن وقت.

۱۱ اه‌ای حرف نداست در بعید.

۱۲ آبریز محل قاذورست، و نام موضعی

است.

۱۳ اسب گیر موضعی است در کوه و در

تسمیه آن مناسبی هست.

- ۲۱ **انجیل** \* تحریف انجیر است.
- ۲۲ **آسته** \* تخفیف آهسته است. شاعر گوید:  
آسته بیا آسته برو که گربه شاخت نزند.
- ۲۳ **اغم** \* چنبر چوبین است که غربال و غیر آن سازند.
- ۲۴ **اوخ** آن هم در موضع ضجرت و توجع استعمال می‌شود.
- ۲۵ **آلوخورک** نام مرغی است کوچک.
- ۲۶ **اوحد برو** تحریف آن حد برو است، یعنی آن طرف.
- ۲۷ **اؤلولو** شیء موهومی است که کودک را به آن ترسانند و گاه در حیوانات نیز که کودک از آن می‌ترسد مستعمل است.
- ۳۷ **و آقا محمدعلی کرمانشاهانی** در کتاب مقام الفضل آورده که «اؤلولو» مخفف ابولؤلو است که خلیفهٔ ثانی را «دزدنه» کرد و چون عجم در سابق عمری بودند اطفال خود را از ابولؤلو می‌ترسانیدند بلکه حیوانات بد شکل را به جهت عداوت با ابولؤلو به این اسم می‌خواندند و همان رسم در میان ایشان تا کنون متداول است.
- ۲۸ **انگن** نام جانوری است سرخ و کوچک و گزنده و تنن الرایحه که در بعضی بلاد آن را «انگ» گویند و «جوجو» و «ساس» نیز گویند.
- ۲۹ **اوستول** ناودان را گویند.
- ۳۰ **اوجر** تحریف آبشار است و مراد کسی است که به واسطهٔ رطوبت باردهٔ مزاج و ضعف ماسکه پیوسته آب [۱۱<sup>b</sup>] ز دهنش فروریزد.
- ۳۱ **آل** چیز کبود خاکستری رنگ و مطلق دو رنگ را آل و آله گویند و جن یا غول ماده را هم «آل» گویند.
- ۳۲ **آبیه** نطفه را گویند.
- ۳۳ **اُم بُلُق** شهری است بغایت دور بلکه محتمل است شهر موهومی باشد و هر کس را تهدید می‌کنند گویند کاری می‌کنم که تا ارم بلق بروی.
- ۳۴ **اوجار** چوبی است که به گردن گاو انداخته زمین را بدان شیار کنند.
- ۳۵ **اؤنستانان** تحریف آن است آن.
- ۳۶ **اُلورک** (و) **اُلورگرک** (و) **الورگراز** نام گیاهی است که بیخ آن مانند ترب است و آن را می‌خورند.
- ۳۷ **اُهنگ** انگوری است که به ریسمان یا غیر آن بیاویزند تا مویز شود و اصل آن آونگ یا آوند است.
- ۳۸ **اُوزان** تحریف آویزان است.
- ۳۹ **آلت** چهار معنی دارد: اول اسباب رجولیت را گویند و به این معنی در سایر بلاد هم متداول است. دوم کهنهٔ پارچه که از آن [۱۲ الف] گیوه ترتیب دهند. سیم چوبهای ریزه که از آن پنجره سازند. چهارم شخص ذلیل و ستمکش، چنانکه گویند فلان مرا آلت کرده است. من آلت نیستم.
- ۴۰ **آلوار** شاخ درخت و درخت نورس باشد.
- ۴۱ **آلُق** **ماچو** بازی کودکان است که آن را «الک دولک» گویند و این بازی به دو چوب است که بزرگ آنها را «ماچو» و کوچک را «آلق» گویند.
- ۴۲ **اِسپار** شکافتن زمین است با بیل.
- ۴۳ **اِسپاره** چوبی است در وسط بیل که در

- ۵۸ **اوار** بر وزن چپار و اوار بر وزن انار فرو ریختن سقف خانه باشد و به معنی زیر سقف و دیوار ماندن و اصل آن انبار است.
- ۵۹ **انگورک پنه زار** تاجرزی است.
- ۶۰ **انگورک سگ** میوه روناس است که شبیه به دانه های انگور و بنفش رنگ است و آب آن جامه و بدن را بنفش نماید. عنب الثعلب نیز گویند.
- ۶۱ **آبدوغ شیره\*** به معنی شیرۀ مخلوط با آب است.
- ۶۲ **اسکو کندن\*** سکسکه را گویند که به واسطه گرفتن آب یا طعم در گلو به هم می رسد.
- ۶۳ **اچلمه\*** چیزی است که مخلوط و مرکب از شیر و ماست و غیره که در مشک شبانان است.
- ۶۴ **آب دزدک\*** نام گیاهی است.
- ۶۵ **آب صاف کنک\*** نام حیوانی است که بر روی آب سیر می کند و گاهی از موضعی به موضعی پرواز می کند. گویا از اقسام پشه است.
- ۶۶ **آنزا\*** اولادی که با دیگری از یک صلب و بطن نباشد، بلکه صلبی فقط یا بطنی فقط باشد.
- ۶۷ **اُسلسه\*** بر وزن عنق شفه شخص بیکاره تنبل است.
- ۶۸ **انفذه\*** تحریف اینقدر هست.
- ۶۹ **آمبئوا\*** خوشه های انگوری است که در خم سرکه اندازند.
- ۷۰ **آلش\*** تحریف اصلش و به معنی اصلاً و ابداً استعمال می شود. گویند آلش فلان
- وقت کار فرمودن بیل پا بر آن نهند. و در کتب لغت فرس دیده شد که سپار آن آهن باشد که بدان زمین بشکافند و شاعر گفته در مدح شاه **شیخ ابواسحق**.
- برند اهل دل از کشتزار نعمت تو هزار خرمن بی تخم و گاو و یوغ و سپار
- ۴۴ **آستان (و) استام** آلتی است که بدان نان را از تنور بیرون آرند.
- ۴۵ **إشغال (و) آلشغال (و) آیشغال [ ۱۲ب ]** خاکروبه و ساقط شده را گویند.
- ۴۶ **آقل** خانه را گویند و جای گاو و گوسفند را نیز گویند.
- ۴۷ **لش مُستفا** بعضی گویند تحریف ماست آبه است. لیکن ممکن است که مصطفی باشد به معنی برگزیده.
- ۴۸ **اوسار** تحریف افسار است.
- ۴۹ **آزم** خاشاک را گویند و بر سقف خانه ریزند.
- ۵۰ **آزمان** گوسفند قوی سه چهار ساله و مردی قوی را نیز گویند.
- ۵۱ **اُوگج** گوسفند قوی را گویند.
- ۵۲ **آبستین** آستین است.
- ۵۳ **آبستینک** پارچه ای است که وقت پختن نان بر ساعد بندند.
- ۵۴ **اِیره** دانه هایی است که در بدن عارض می شود و می خراشد مانند اثر پشه.
- ۵۵ **آر میلچ** نوعی از گنجشک است.
- ۵۶ **آلبجک** بر وزن کینک دستکش را گویند و گویا اصل ترکی است.
- ۵۷ **آرنج** مرفق را گویند و قطعه ای از آستین را که محاذی مرفق باشد نیز آرنج گویند و اشنیز بر وزن گشنیز هم همین معنی است.

- حرف نردم یعنی اصلاً و ابداً. ۸۴
- بالشمک مار** نام جانوری است شبیه به جُعل. ۸۴
- أردِلان\*** تنومند بی‌هنر را گویند. ۷۱
- أردِلان\*** موضعی است از آسیا که آرد در آن ریخته شود. ۷۲
- استیفا\*** تجربه و امتحان است و اصل معنی آن در لغت عرب به انتها رساندن و کامل نمودن است. ۷۳
- إنگار\*** به معنی دل برگرفتن است. گویند انگار او را کردم، یعنی دل از تعلق او برداشتم. [۱۳ الف] ۷۴
- إنگشتوانه** انگشتانه است که هنگام خیاطی در انگشت نمایند. ۷۵
- إنگُشَنک** یکی از امراض گلو است. ۷۶
- بُ لُمبَه** میوه و غیر آن که نرم و پر آب شده باشد. ۷۷
- أهشم** آویشن است که به عربی سعتر گویند با سین و در کتب طبی با صاد نیز نویسند برای آنکه در تصحیف ماء السعتر مثلاً به ماء الشعیر مشتبّه نشود. ۷۸
- اجین (و) اجیم** سنقرکردن سنگ آسیا است تا ملایمت آن برود و خشونت پیدا شود. ۷۹
- اینجاگیلا** یعنی اینجاها. ۸۰
- حرف الباء**
- بانگِزیه** جار زدن است و اصل آن بانگ زدن است. ۸۱
- بَلَعَجو** چیزی است که صورت ناخوش و غریب داشته باشد و اصل آن بوالعجب بوده. ۸۲
- بِجَرّ** نوعی از استخوان است که الیاف آن به کثرت تخلخل و تجاویف نرم است و آن ۸۳
- بالشمک مار** نام جانوری است شبیه به جُعل. ۸۴
- پَقَر** سرگین حیوانات را گویند. ۸۵
- پستو** نوعی است از ظروف مانند سیو. ۸۶
- پستو (و) پیشین** صندوقخانه که در پس او طاق سازند و اطلاق پیشین بر آن به علاقهٔ تقابل است. «بر عکس نهند نام زنگی کافور» ۸۷
- پَلوَه** پنبه را گویند. ۸۸
- بَبِک\*** طفل صغیر و صورت منقوش را گویند. مردمک چشم را نیز «ببک» خوانند. ۸۹
- بُنار\*** نوعی از کرم است که پاها دارد و بسیار چابک و سریع است. ۹۰
- بُورِیسَه\*** لغت راجی را گویند. در محلهٔ پُشته و سنگلانک به زبان بوربسه که لغت راجی است تکلم می‌کنند غالباً و این لفظ مرکب است از «بوره» یعنی «بیا» و «بسه» یعنی برو. ۹۱
- پیس\*** چیزی که نجاست شرعی داشته باشد و اصل معنی آن در لغت ترکی هر چیز و هر کار بد و ناشایسته است. ۹۲
- بَلگ\*** تحریف برگ است. ۹۳
- بَلگه\*** تحریف برگه که نمونهٔ مال مسروق باشد، و نیز پارچه‌های زردالو و شفتالو که خشکانیده باشند. ۹۴
- پارس\*** میخی است آهنین که در وقت هیزم شکستن به کار برند. ۹۵
- پارچ\*** ظرفی مسین است که در قدیم معمول بوده و اکنون بسیار کم است. ۹۶
- بِجَرّ** نوعی از استخوان است که الیاف آن به کثرت تخلخل و تجاویف نرم است و آن ۹۷

- ۱۰۹ را می‌خایند و روغنش را می‌مکند. **باباجارو\*** کسی که مقهور و مطیع اولاد و عیال خود باشد. [۱۳ب]
- ۱۱۰ **بَرعاقلی** نام موضعی است در کوه. **پرتانه\*** کلام غیر مرتبط و هذیان و بیهوده است.
- ۱۱۱ مانند پلاس شده باشد. **پزاره\*** آرایش را گویند. فلان خود پزار است یعنی خودآرای.
- ۱۱۲ شخصی بوده. **پنیرک\*** گیاهی است که بذر آن را «تخم خبازی» گویند. [۱۴الف]
- ۱۱۳ **بُختان** تحریف بهتان است و به جای «أختان» هم استعمال می‌شود که معنی آن در حرف الف ذکر شد.
- ۱۱۴ **پشم اندر شازده** چیزی بی‌قاعده و غیر منظم و شخص مهمل و سفیه را گویند.
- ۱۱۵ در تک دیگ برشته شده. **پشگ** قرعه زدن و نوعی است از سبد که انگور را بدان حمل و نقل کنند.
- ۱۱۶ اطراف طشت متفرق است ترتیب دهند و **پشگل** پشک و فضله حیوانات را گویند.
- ۱۱۷ چون ناهموار و غالباً صاحب تقعیرات و **پوه** بود را گویند و تار را «تانه» گویند.
- ۱۱۸ **پیل خوه** بیلی را گویند که سر آن پهن مانند کنند.
- ۱۰۵ **پیوان** استقبال گوسفند و غیره را که از رمه و گله جدا نموده به خانه آمده.
- ۱۰۶ **باغتا** به معنی باغهاست.
- ۱۰۷ **بان** تحریف بام است.
- ۱۰۸ **بانگلان** اصل آن سنگی باشد که چون بام خانه را به گل اندود کنند آن سنگ را بر آن بغلطانند تا اندود محکم شود و آن سنگ را در نواحی ری «بام غلطان» گویند. لیکن در **ممالک محروسه** آن سنگ حال متداول نیست بلکه شخص سطر نخرائیده را به این اسم می‌خوانند و اصل «گلانیدن» و «گلیدن» به لغت ایشان غلطانیدن و غلطیدن است.
- ۱۱۹ **پنگول** (و) **پنقار** چنگال و ناخن گرفتن است.
- ۱۲۰ **پشم و پقال** خاشاک را گویند.
- ۱۲۱ **پین** نوعی از شکافتن و شیار زمین.
- ۱۲۲ **پيله** پلک چشم و غلاف نخود را گویند و لقب شخصی است.
- ۱۲۳ **پوجار** (و) **پوزار** کفش است و اصل آن پافزار است.
- ۱۲۴ **پیازو** نفخ و بادی است که در شکم عارض می‌شود و بواسطه بادی متعفن از دهن خارج می‌شود.
- ۱۲۵ **پاخوه** اطراف خرمن را گویند. [۱۴ب]
- ۱۲۶ **پاچه چرن** کسی را گویند که از پاچه ازار خود بول کند.

- ۱۲۷ **پاپِرِنْدَه** (و) **پاَوِرِنْدَه** تحریف پابرهنه است.
- ۱۲۸ **پَوَاتِرِکِنِه** به معنی خارپشت است.
- ۱۲۹ **پَسْتَلَه دُوغَک** (و) **پَسْتَه چُولک** (و) **پَسْتَلَه و شیل** (و) **بُلغور به دوغ** انواع آش است.
- ۱۳۰ **بَطَاق** به معنی برهنه است و استعمال آن منحصر در دو لفظ است. یکی سر بطاق که به معنی سربرهنه است و دیگری کون بطاق که به معنی کون برهنه است. و در غیر این دو موضع لفظ بطاق استعمال نمی‌شود.
- ۱۳۱ **بابا قدرت** شخص کوتاه و کوچک را گویند.
- ۱۳۲ **پَرِیچِه** دریچه را گویند.
- ۱۳۳ **بُوَبُو** هدهد است.
- ۱۳۴ **بیرین** بر وزن شیرین موی و پشم گوسفند را چیدن است که نیز به معنی رخنه آمده است. گویند درز و بیرین خانه را گرفتم یعنی رخنه‌ها را مسدود کردم.
- ۱۳۵ **بِیخُ بُوخک** آن است که سرانگشت به زیر بغل دیگری فرو برند به قسمی که موجب خنده و ضعف شود.
- ۱۳۶ **پاولا** پامال کردن است.
- ۱۳۷ **باباعمو** شوهر مادرست.
- ۱۳۸ **بَه دُزد** دزد کامل است. گویا اصل آن «بلد دزد» باشد.
- ۱۳۹ **پِتل پُرت** نام شهری است. اصل آن پطرزبورغ است.
- ۱۴۰ **بیل جاقی** یکی از بازیهای کودکان است که با سنگ ریزه می‌نمایند.
- ۱۴۱ **پی** به معنی دفعه است. گویند یک پی و این پی و آن پی، یعنی یک دفعه و این دفعه و آن دفعه.
- ۱۴۲ **پِستا** نوبت گذاشتن است. پِستا کنیم یعنی نوبت بگذاریم. پِستای من است یعنی نوبت من است.
- ۱۴۳ **پِرِپَتُو** پوسیده
- ۱۴۴ **پِرِپی** چوبی است که دیوانگان و سگ دیوانه گرفتگان را از زیر آن می‌گذرانند.
- ۱۴۵ **بَند و بار** تکمه و بندهای جامه است.
- ۱۴۶ **بَذر** روغن بذرک را گویند.
- ۱۴۷ **بُقَچِه سُو** تحریف بقچه‌سای یا بقچه‌سوده است. لباس را گویند که بدون استعمال زیاد در بقچه سوده و کهنه شده است.
- ۱۴۸ **پِیشت** لفظی است که برای راندن و دور کردن گربه گویند و گاه به حذف «تا» نیز استعمال کنند. شاعر گوید:  
گربه نبود پیشش کنم  
مرغک نبود کیشش کنم
- ۱۴۹ **بابا بیا** نام مرغی است که نعمهٔ او به وزن این کلمه است.
- ۱۵۰ **پُک** تخفیف پتک است و بیشتر در پتک حلاجان استعمال می‌شود.
- ۱۵۱ **پُرچُک** چیزی است مانند نوار که مخلوط از ابریشم و گلابتون می‌بافند و آن را «سم آهو» نیز خوانند. [۱۵ آلف]
- ۱۵۲ **پُرشُک** پارچه‌های خمیر است که در آش اماج ریزند و آن آش را «آش پرشک» نامند.
- ۱۵۳ **پُرشُکک** تگرگ ریزه است که نزدیک عید نوروز همی بارد.
- ۱۵۴ **پُوو چن** شخص گرسنهٔ فقیری که ته

- سفرهٔ دیگران را می خورد. ۱۵۵  
**بَکُو** امر است از کوبیدن. اصل آن «بکوب» است.
- بوی و بَرَنگ تحریف بوی و رنگ است. ۱۵۶  
 گویند از فلان بوی و برنگی نیست یعنی دیده نمی شود.
- بانگی به باغی زدن کنایه از سهل کردن و مختصر انگاشتن کار است. ۱۵۷
- پیرک گزری است که برای پیران پنیر تراش نمایند. ۱۵۸
- پیر دست یا پا که از توقف زیاد در آب و حمام پوست آن به هم کشیده شود. ۱۵۹
- پُل رفتن نشسته راه رفتن طفل است که هنوز به راه رفتن متعارف قادر نشده است. ۱۶۰
- پَشت و پَشت تهیه دیدن و خدمت و زحمت در کاری خطیر است. مثل مهمانیهای بزرگ عمومی. ۱۶۱
- باغ باغو صوت کبوتر و پر و بال مرغی که اطفال با آن بازی کنند. ۱۶۲
- بنده علی کسی که به اصرار گدائی کند و در یکی از بازیهای کودکان گویند «گاو گوساله، بنده علی» ۱۶۳
- بیشه مرتضی علی باغ را گویند در مقام قسم چنانکه گویی به این بیشهٔ مرتضی علی فلان کار نکردم. ۱۶۴
- بَجُوَر شخص پرخوار را گویند. ۱۶۵
- پُوت کردن پف کردن است. ۱۶۶
- تل، و اگر متوسط باشد «میخوش» گویند. ۱۶۸  
**تِنْدُوَر** تنور را گویند، و پارچه که در وقت پختن نان بر اطراف تنور مالند آن را «تندورمال» خوانند.
- تُورِشا چوب بزرگ عموماً و چوب دست درویشان خصوصاً مثل منتشا. ۱۶۹
- تَبَّهٔ تِرِن (و) تِرِنگ طفلی که جز زیاد خوردن و ریستن چیزی نداند. ۱۷۰
- تَبَّه سرگین گاو و زمین مرتفع را گویند. ۱۷۱
- تُورَک نام موضعی است در کوه که از آنجا آب می جوشد و گویا اصل آن تنورک است. چنانکه سابقاً گذشت. ۱۷۲
- تولیسیدن\* خشکیدن و ترکیدن لب و پوست دست و غیره است. ۱۷۳
- تَحْر\* ادات تشبیه است. گویند تحر تو می نویسم یعنی مانند تو و به معنی وضع و شکل باشد. خوب تحری نوشته یعنی خوب شکلی و شاید اصل آن طرح<sup>۱</sup> باشد. ۱۷۴
- تقلیت\* تحریف تقلید و تغلیط هر دو آمده است. ۱۷۵
- تَمَازو\* اصل آن با طاء مؤلف و تحریف طعام آرزو است. کسی را گویند که گرسنه چشم و اکول باشد. ۱۷۶
- تپه گوان\* نام بازی کودکان است. اصل آن تپه کوبان است به معنی فرق کسی را کوبیدن چه تپه در ترکی به معنی فرق سر است و کوبان مأخوذ است از کوفتن. ۱۷۷
- تُپ\* قطعهٔ مرکب از پنبه و کهنه یا ریسمان است که کودکان با آن بازی کنند و

## حرف التاء

- تَنَدَه تخمهٔ آلو و غیره را گویند. اگر شیرین باشد «تَنَدَه حُوشک» و اگر تلخ باشد «تند» ۱۶۷

(۱) تحریف «طور» باید باشد.



- گویند و سابقاً ذکر شد.
- ۱۹۵ تا به جای «یا» استعمال می‌شود چنانکه گویند فلان را دیدی تا بهمان را.
- ۱۹۶ **تَگَرَسْ** تگرگ را گویند.
- ۱۹۷ **تُتْمَاجْ** آش رشته است.
- ۱۹۸ **تُوَالْ** مطلق آش است.
- ۱۹۹ **تَاجَچِهْ** جوال است.
- ۲۰۰ **تِیْرِرِزْ** آب انگور است که برای سرکه گذارند.
- ۲۰۱ **تُوَلِیْ چیتک** گردو و بادام را گویند که پوست سبز آن جدا و ساقط شود زیرا که «تول» در لغت ایشان به معنی پوست بادام و گردو و پسته و امثال آن است.
- ۲۰۲ **تول** پوست لبوبات است کما ذکرنا آنفاً، و گاهی بر پوست تخم مرغ و پردهٔ روی زخم نیز اطلاق شود.
- ۲۰۳ **تُوَشْگَکْ** بزغاله و بره که در اولین سال حمل بردارد.
- ۲۰۴ **تَنَنَگَلَهْ** حباب را گویند.
- ۲۰۵ **تَلْ** تخفیف تلخ است.
- ۲۰۶ **تَلُّ تَلْ** از اسماء اصوات است و حکایت صوت جوشیدن است چنانکه گویند دیگ «تَلُّ تَلُّ» می‌جوشد.
- ۲۰۷ **تخته سوری** صفحه‌ای است که معلمان به جداول و نقوش و چند شعر زینت نموده زمانی که اطفال شروع به خواندن و یادگرفتن سورهٔ حمد می‌نمایند آن صفحه را نزد خانوادهٔ طفل فرستاده اخاذی می‌کنند.
- ۲۰۸ **توسی** بر وزن فوری گل‌کش کوچک است که آن را کفه و کپه گویند.
- «تُپ‌بازی» گویند، و از آن نوعی دیگرست که «تُپ سَبُو» خوانند و بر دهان کوزه و سبو نهند. و قسم دیگرست که بر سوراخ تنور گذارند و «تُپ تندور» نامند. [۱۵ب]
- ۱۷۹ **تَناسْتِن** به معنی توانستن است.
- ۱۸۰ **تُوْرَکَهْ** دانهٔ انگور و قطرهٔ آب و دانه‌های بثورات بدنی را گویند.
- ۱۸۱ **تاپُو** ظرفی است از گل بسیار عظیم که جای آرد و غله است.
- ۱۸۲ **تَسُوْرَسْتان** مطبخ را گویند و اصل آن تنورستان است.
- ۱۸۳ **تَخْدِلَهْ** جسم یک پارچهٔ بزرگ را گویند.
- ۱۸۴ **تَنَگیرَهْ** (و) **تَنَگیرک** دیگ کوچک که از گل باشد. معرب آن طنجیر است. ابونصر گوید:
- «انفیه دیگ پایه و طنجیر پاتله»
- ۱۸۵ **تَبَّهْ** از امراض گوسفندان است.
- ۱۸۶ **تیک** خار را گویند.
- ۱۸۷ **تیکه** پاره را گویند و تیکه تیکه یعنی قطعه قطعه.
- ۱۸۸ **تِیرَاقَهْ** طَرَقَهْ را گویند که از اسباب آتشبازی است و چاشنی تفنگ را هم گویند.
- ۱۸۹ **تِیَّار** یعنی اندازه و به قاعده و یکی از ادوات تشبیه و مانند کردن است. چنانکه گویند فلان «تِیَّار خرس» است و «تیارگراز» می‌ماند.
- ۱۹۰ **تُمَان** ازار و شلوار را گویند.
- ۱۹۱ **تِشَگ** شرارهٔ آتش است.
- ۱۹۲ **تَغَرَهْ** ظرفی است از خزف.
- ۱۹۳ **تَکَهْ** بز نر است.
- ۱۹۴ **تانه** تار را گویند. چنانچه بود را «پوه»

- ۲۰۹ **توتک** چیزی است که از گل یا نی و غیر آن ساخته می‌نوازند.
- ۲۱۰ **تون حیدری** نام حمام، ولی مخصوص است به مورد قسم. گویند به این تون حیدری قسم است.
- ۲۱۱ **توله** بچه سگ، و نیز نام ظرفی است سفالین که کرباس را برای گازی در آن گذارده با اشنان و غیره می‌جوشانند. شاعر فرموده:
- امیرگوزیدو دررفت توله جوشیدو سررفت
- ۲۱۲ **تَمَر (و) تَمَرچی** تحریف تیمور و از اعلام است. شاعر گفته:
- تمرچی و تمرچی نه اسب دارد نه قمچی
- ۲۱۳ **تاقچنه (و) طاقچنه** صفا‌ای است که در دو طرف شادروان خانه می‌سازند.
- ۲۱۴ **تُک** نوک هر چیز و منقار طیور است.
- ۲۱۵ **تَرَم** اهرم است که در جرّاتقال به کار برند.
- ۲۱۶ **تُنَبیده (و) ورْتُنَبیده** خمیر یا غیر آن که رسیده و به بالا آمده باشد.

### حرف التاء

- ۲۱۷ **ثمرقند** درختی است که آن را کبوده خوانند در بعضی بلاد [۱۶ب]

### حرف الجیم

- ۲۱۸ **جِنچلاسک** بر وزن ابن بابک (و) **جِنجک** بر وزن خشتک چیز کم و مختصر را گویند.

۲۱۹ **چَرینه** آبشار است.

۲۲۰ **چُریدن** ریختن آب و امثال آن است، و

فرو افتادن چشم از موضع خود...<sup>۱</sup> و فرو ریختن شکم را نیز گویند. در مقام نفرین گویند شکمش بُچَرَد، و شخص اکول یا گرسنه چشم را گویند شکمش چَریده است.

۲۲۱ **چَزَدیک** گوشت و دنبه است که بریان شده باشد.

۲۲۲ **چائیلَه** بر وزن آدینه جانوری است سخت جان که مرغان را گرفته می‌خورد و به هیچ صدمه و ضربتی هلاک نخواهد شد جز آنکه چوب یا سنگی بر پوزه‌اش واقع شود.

۲۲۳ **چالو** فارسی صاروج است.

۲۲۴ **چاق ماق** چخماق است.

۲۲۵ **چَخ چک** چرخ پنبه است که پنبه‌دانه را از آن جدا سازد.

۲۲۶ **چاقماقی** گربه‌ای را گویند که خطوط سیاه داشته باشد مانند ببر.

۲۲۷ **چان** چرخ خرمن‌کوبی است.

۲۲۸ **چُردان** مثنایه را گویند.

۲۲۹ **چُرپاش (و) چرپاشنه** بوال و شاشو را گویند.

۲۳۰ **جوزعلی** شخصی بوده که خر معروفی داشته است مثل بغله ابی دلامه. هر کسی را به درشتی اندام و کوچکی دانش وصف نمایند گویند «نره خر جوزعلی» است.

۲۳۱ **چُسِنَه** نوعی است از جُعل.

۲۳۲ **چَنبیل** تحریف چنبر است.

۲۳۳ **چَخْمور** چوغغفور کسی که چشمش تنگ یا احوال یا مُرْمَد باشد.

- ۲۳۴ **جیکک** چو شیشیک تنگ چشم را گویند.
- ۲۳۵ **چراغ پا** چراغدان چوبین را گویند. لفظ صحیحی است.
- ۲۳۶ **چَک و چیل** بر وزن سر و تیغ تراشه و ریزهٔ هیزم را گویند.
- ۲۳۷ **چقر** راهی که از برف گذرد.
- ۲۳۸ **چُقُلُی** بدیهای کوچک را نزد بزرگ گفتن، و این دو لفظ در سایر ممالک هم متداول است.
- ۲۳۹ **چاجاقلو** نام دره‌ای است از کوه مملکت محروسه.
- ۲۴۰ **جعهده** تحریف جاده است.
- ۲۴۱ **چاله میچدره** (و) **چاله میش** دره تخفیف چال ملیچ دره، و نام صحرایی است که گنجشک زیاد داشته، چه ملیچ و ملیچ به معنی گنجشک است.
- ۲۴۲ **چلمرد** چوبی است که شبها در پس در استوار کنند برای استحکام و محفوظ بودن از دزد. گویا اصل آن چهل مرد بوده یعنی به قوت چهل نفر برابر است و گاهی شخص کوتاه و حقیر را به آن تشبیه نموده چلمرد خوانند.
- ۲۴۳ **چشمک انداختن**\* آن است که برای دفع چشم زخم گلوله‌ای از سرب را در آتش سرگین آب کرده پس از سرد شدن پارچه‌ای از آن بر اطفال آویزند و آن را چشمک خوانند.
- ۲۴۴ **چولا\*** بینائی است و همیشه بعد از چشم واقع شود گویند «چشم و چولا» ندارم.
- ۲۴۵ **چیدن\*** به معنی بافتن است ولی استعمال آن در جوراب و دستکش است فقط. سایر
- اشیا را بافتن گویند.<sup>۱</sup>
- ۲۴۶ **جیفه\*** تحریف جیوه است که سیماب باشد.
- ۲۴۷ **جدیم\*** اصل آن جدید است. هرگاه با قدیم استعمال شود قدیم و جدید گویند غالباً.
- ۲۴۸ **چاشه** (و) **چواشه\*** وارونه است.
- ۲۴۹ **چپال\*** تحریف چپ بال، کسی است. کارها را با دست چپ کند.
- ۲۵۰ **چالهٔ خُس\*** تخفیف چاله خسب، شخصی جبان و بیدل را گویند. کنایه از آن است که در هنگام جنگ و فتنه در زمین پست خفته خود را از نظرها پنهان کند.
- ۲۵۱ **جخندُ بلا** (و) **جخند و بلا\*** کاری که به دشواری انجام یابد گویند جخند و بلا این کلاه بر سرم رفت، یا این کمر را بستم. اصل آن جهد و بلا است.
- ۲۵۲ **چاله چاله\*** نوعی از بازی کودکان است.
- ۲۵۳ **چالهٔ پیغمبر\*** لفظی است که در همین بازی به او قسم یاد کرده گویند حقّ چالهٔ پیغمبر من آمدن تو به در.
- ۲۵۴ **چاله سر\*** نوعی از انگور است.
- ۲۵۵ **چُل\*** لقب است.
- ۲۵۶ **چَنَل\*** جوزقی که پنبهٔ آن را برآورده باشند.
- ۲۵۷ **چاش\*** بر وزن فاش و چوش بر وزن قوس لفظی است که چهارپا را به آن از رفتن باز دارند.
- ۲۵۸ **جوق** (و) **جوب\*** به معنی جوی است.

(۱) گیوه چینی هم هست.

- ۲۵۹ **چوق\*** تحریف چوب است. [۱۷الف]
- ۲۶۰ **چُر (و) چُر چُر** لفظ تملک است. هرگاه کودکان چیزی را به دست آرند و این لفظ را بگویند مقصودشان تصاحب آن است. گاهی گویند «چُر مال شاه» چنانچه در ولایات دیگر هم «چورحلال» می‌گویند.
- ۲۶۱ **چَوَل** آش و غیر آن را گویند اگر از حد مخصوص خود روان‌تر و مایع‌تر باشد.
- ۲۶۲ **چَوَل** بر وزن دغل تحریف «چوله» است که به معنی خمیده و کج است.
- ۲۶۳ **چَندِه (و) چَندیدن** لرزه و لرزیدن
- ۲۶۴ **چُفَنک** آدمی ضعیف بی‌دست و پا.
- ۲۶۵ **چَزغَالَه** گوشت و حیوان نیم سوخته و کسی که پژمرده و زبون شده باشد.
- ۲۶۶ **چُستک** نوعی از پای افزار است.
- ۲۶۷ **چِرِچِرَک** چوب و غیر آن که سوزانده در آب فرو برند.
- ۲۶۸ **چِرچِرک** جانوری است که آن را سوسک خوانند و صوت او را چِرچِرِه گویند. شاعر گوید: وقتی که چِرچِرِه مستانت بی، فکر زمستانت نبی
- ۲۶۹ **چِرچِرُو** شخص پرگویی
- ۲۷۰ **چِلَه** چوبی است که ریسمان پشمین و موئین بدان بافند. شاعر گوید:
- کاری بکن بابات می‌کرد  
چِلَه می‌ریشت قبات می‌کرد
- ۲۷۱ **چوریدن** جستجو کردن بدن و لباس است برای گرفتن شپش و نیز برنج و غیره را جستن و پاک کردن.
- ۲۷۲ **جان** به معنی تن است. جانم کبود شد و جانم می‌خارد یعنی تنم و تنش.
- ۲۷۳ **چاپانه** پشته قنات است.
- ۲۷۴ **چمن در قیچی** چیزی که کج و معوج و از استقامت دور باشد.
- ۲۷۵ **چانه زدن (و) چانه کوبیدن** بر حرف زدن یا مطلق سخن گفتن است.
- ۲۷۶ **چَست** حیوانی که با کسی رام باشد.
- ۲۷۷ **چَستِه خورا** کسی که از جایی اتفاقاً بهره‌ور شده و من بعد هم به طمع خام آنجا رود.
- ۲۷۸ **چلیک** آهن خشکه و تحریف چریک هم هست که قشون غیر منظم باشد.
- ۲۷۹ **چار** جمعیت را گویند.

### حرف الحاء

- ۲۸۰ **حَسَنَاتک** چیز اندک را گویند. گویا وجه مناسبت آن است که مردم از مال خود چیز مختصری را برای صدقات و حسنات می‌دهند.
- ۲۸۱ **حَلق** تحریف «علک» است که مضغ می‌نمایند.
- ۲۸۲ **حَلقُ** پا زدن به نشستگاه است که آن را اُردنگ خوانند.
- ۲۸۳ **حاجی هُرَکه** نام شخصی است و کلیه اشخاص سبک مقدار و تنک عقل را نیز گویند.
- ۲۸۴ **حَلقَه‌رُو** رشته‌ای است محکم از روده و پی که زه کمان حلاجان و غیر آن سازند.
- ۲۸۵ **حلوا حَوَجی** نوعی از حلوا است.
- ۲۸۶ **حَرش** چیزی که فاسد شده و همیشه

- ۲۹۹ **خُرْم** رتیلا است.
- ۳۰۰ **خُجَاز** به معنی شرم و عار است چنانچه گویند خجارم می‌آید یعنی عارم یا شرمم می‌آید.
- ۳۰۱ **خاطر جَعَم** بر وزن صاحب کرم تحریف خاطر جمع است.
- ۳۰۲ **خالوصه** نام مردی بوده است.
- ۳۰۳ **خاصه‌زا** برادر یا خواهر صلبی و بطنی است.
- ۳۰۴ **خَرُک خدا** نام جانورکی است که او را خرخاکی می‌گویند.
- ۳۰۵ **خَزْم** چیزی است سبز رنگ، مانند گیسوی بلند. در نهرها تولید می‌شود.
- ۳۰۶ **خَزْکُلُوج** نام گیاهی است.
- ۳۰۷ **خَلِج** به تشدید لغتی است در خلیج. شاعر گفته:
- خَلِجٌ... پاشنه در، روده گو، خَسَوَلُ خر
- ۳۰۸ **خَوَالِه** نخی را به دیگری پیوستن است بطوری مخصوص.
- ۳۰۹ **خُرُوسْک** لهه‌ا را گویند که زبان کوچک باشد.
- ۳۱۰ **خُرخره** کرکره است که حلقوم گویند.
- ۳۱۱ **خُبُو** زنی که شویش زنی دیگر داشته باشد. هر یک از آنها خوبی دیگری هستند و به عربی ضراء خوانند.
- ۳۱۲ **خَرِیدَن** خراب شدن و فرود آمدن دیوار است.
- ۳۱۳ **خانه ماسک** تحریف خایه‌آماسک، نام جانوری است که در بیضهٔ انسانی فرو رود و موجب ورم گردد.
- ۳۱۴ **خُس** مخفف حُسب از مادهٔ خَسبیدن
- حرام استعمال شود. گویند فلان طعام یا غیر آن را حرام و حرش نمود یعنی بطوری فاسد کرد که انتفاع از آن حرام و موجب حَرَج است. پس توان دانست که اصل آن حرج بوده.
- ۲۸۷ **حشا کردن** انکار کردن است. اصل آن حاشا بوده. قال ابن مالک و قیل حاش و حشا لکن ندر.
- ۲۸۸ **حلا** تخفیف حالا است یعنی الآن.
- ۲۸۹ **حَبْوَالله** تحریف حبیب الله است. [۱۷ب]

### حرف الخاء

- ۲۹۰ **خَلَه شور** به وزن کفه دوز چوبی است که قضاوران در وقت گازری جامه و کرباس را بدان کوبند.
- ۲۹۱ **خُلینه** به وزن دو نیمه راه آب را گویند.
- ۲۹۲ **خَسَوَل (و) خَسَفَل** به وزن اسفل سرگین اسب و استر و الاغ را گویند.
- ۲۹۳ **خِساریده** افسرده و یخ بسته را گویند.
- ۲۹۴ **خرمیلیج** نوعی از گنجشگ است که درشت و قوی باشد، چه خر بزرگ و درشت را گویند. چنانکه بط بزرگ را که قاز باشد خربط گویند. کما قال المولوی:
- خربطی ناگاه از خر خانه‌ای  
سر برون آورد چون طغانه‌ای
- اگر چه در این بیت معنی دیگر مراد است.
- ۲۹۵ **خَرَسَپَت** سبد بزرگ را گویند.
- ۲۹۶ **خُسِنَک** بسیار خراب و پست‌شونده را گویند.
- ۲۹۷ **خُلشک** خیو و آب دهان است.
- ۲۹۸ **خاگینه** خایه ریز را گویند.

- ۳۲۷ **خُوشاردن** (و) **خوشار** فشردن و فشار  
است، و زمین شن را نیز گویند و به عربی  
رمل خوانند.
- ۳۱۵ **خَاَنَه** حجره‌ای که تنظیف و گچ‌کاری نشده  
باشد و تنور داشته باشد. و اگر گچ‌کاری  
شده و درها و نجاری به وضع شهرستان  
دارد آن را اطاق خوانند. چون این فرق  
خاصه اصطلاح آنجا بود در این کتاب یاد  
کردیم.
- ۳۱۶ **خُوَار** تحریف خواهر است.
- ۳۱۷ **خَار** به معنی آسان، چنانکه «ناخار» به  
معنی دشوار است.
- ۳۱۸ **خَاكِ دَخُول** کسی که در پی روزی نرود و  
کاهل باشد.
- ۳۱۹ **خُرْم و خُسْم** نیز به همین معنی کاهل  
است. اصل آن خورم و خسیم بوده است.
- ۳۲۰ **خَاَمَتُو** روی شیر است که بسته شود و در  
بعضی بلاد خامه گویند.
- ۳۲۱ **خَاَه نَصَب** در لسان افسانه‌گویان به معنی  
جعل است چنانکه گوید: «خاله نَصَب  
تنبان قَصَب کناچی». کلمه آخرین از لغت  
**راجی** است یعنی کجا می‌روی.
- ۳۲۲ **خَاكِ اِلَان** گردآلود و زمین پر خاک.
- ۳۲۳ **خَسْت** آش یا غیر آن که غلیظ باشد.
- ۳۲۴ **خَرَك** جوزقی را گویند که دو پر داشته  
باشد. برخلاف غالب که چهار یا سه پر  
دارند و با آن نوعی از گروبندی معمول  
است مثل جناغ شکستن در سایر بلاد.
- ۳۲۵ **خود دیدن** همت کردن است. گویند خود  
نمی‌بینم، یعنی همت نمی‌کنم.
- ۳۲۶ **خَر دندان** نوعی از گندم است که دانه‌های  
درشت دارد.
- ۳۲۸ **دیزندان** به معنی دیگ پایه و مخفف  
دیگ زندان است.
- ۳۲۹ **دیم** روی و رخساره را گویند.
- ۳۳۰ **دیماشگون** تحریف دیم باشگون است  
یعنی وارونه. چه «دیم» به معنی روی و  
«باشگون» بازگونه است.
- ۳۳۱ **دیمارو** نیز به معنی وارونه است.
- ۳۳۲ **دیره پی مانان** نام مکانی است و اصل آن دره  
پی امامان است و در آنجا جای پای بسیاری  
بر روی سنگ نمایان است. تفصیل و سرّ آن  
را سابقاً بیان نمودیم. حاجت اعاده نیست.
- ۳۳۳ **دیریا** نام کتابی است. از یارب بسی  
بزرگتر و از باز به طرف چمن کوچکتز.
- ۳۳۴ **دِسْغاله** داس را گویند که بدان علف و  
گندم و غیره را دروند.
- ۳۳۵ **دارکونه** سر تیر را گویند که از دیوار خانه  
بیرون مانده باشد.
- ۳۳۶ **مُ شَك** شک‌کننده است و بدگمان و  
اندیشناک شده.
- ۳۳۷ **دیسپگه** ریسمان پنبه‌ای را گویند.
- ۳۳۸ **دیه‌گاه** (و) **دیگه‌گاه** نام کوهی است و  
اصل آن دیدگاه است.
- ۳۳۹ **دوغی** گوسفندی که بچه آورده باشد یا  
حامل باشد. و ضدّ آن را «قسر» گویند.
- ۳۴۰ **دست بُلوره** آن است که دست را به زمین  
مالند برای تفحص گم شده در تاریکی و  
نحو آن.

- ۳۴۱ **دوبیلیج** بادام یا هستهٔ دو مغز را گویند.
- ۳۴۲ **دارتک** نام مرغی است که درختان را با منقار سوراخ می‌کند.
- ۳۴۳ **دنبه بلیچه** سر دنبهٔ گوسفند است که آن را دنبهٔ کوچک نیز گویند.
- ۳۴۴ **دوس** اعضا یا لباس که به شیره و امثال آن آلوده باشد.
- ۳۴۵ **دوبُر** بز نری است که در دو سالگی بیضهٔ او را کوبیده باشند.
- ۳۴۶ **دولاب** طاقچه را گویند و اگر در داشته باشد دولاب دردار گویند.
- ۳۴۷ **دوسینک** کسی که بسیار مبرم و چسبنده باشد.
- ۳۴۸ **دیربغ** نام بازی دختران است.
- ۳۴۹ **دستار** دست آس است.
- ۳۵۰ **دانه شدن (و) دانه داشتن** آن است که نخود یا استخوان یا سنجد و نحو آن در حلقوم اطفال بماند و کسی که آن را علاج می‌کند دانه‌بردار گویند.
- ۳۵۱ **دک** چاک دهان است.
- ۳۵۲ **درجا** فریاد رسیدن است. شاعر گوید در مناجات:  
قل هو الله رجا نام بزرگ همه جا  
ما را ازین غم درجا یا فرجی یا فرجا
- ۳۵۳ **دُلاغ\*** چاقشور زنان را گویند.
- ۳۵۴ **دوواشکو\*** عمارت دو مرتبه را گویند.
- ۳۵۵ **دانک\*** گندمی که در آب می‌جوشانند برای بلغور کردن.
- ۳۵۶ **دانول\*** درخت تاک که بر درخت دیگری بالا رفته و عظیم و بلند شده باشد.
- ۳۵۷ **دپلک (یا) دِلک\*** به معنی تضرع و دخیل شدن است. گویند التماس و دپلک کرد تا فلان کار فیصل یافت.
- ۳۵۸ **دِلاده\*** حرف ایجاب و اثبات به معنی آری است با قدری تأکید.
- ۳۵۹ **دول\*** چیزی است که در صاروج ریزند و آن را «لوثی» نامند و در بعضی بلاد «گوش کَرکن» خوانند.
- ۳۶۰ **دَلچَه\*** گرسنه چشم و پرخوار و گداطبع را گویند.
- ۳۶۱ **دشمان** تحریف دشنام است.
- ۳۶۲ **دوازده\*** یکی از اوزان است که یک سیر و ربع سیر باشد. اصل آن دوازده درم و نیم بوده. چه دو سیر و نیم را بیست و پنج و پنج سیر را پنجاه گویند و ده سیر را در اصفهان صد درم خوانند.
- ۳۶۳ **دندان شمردن\*** آن است که سگ به شخص طعام خورنده نگاه کند. گویند در آن حین دندان آن شخص را می‌شمارد و اگر چیزی از طعام نزد وی نیفتد آن شخص خواهد مردن.
- ۳۶۴ **دِس گیرک (یا) دِس گیری\*** پارچهٔ کهنه که با آن دیگ یا ظرف دیگر را از کنار آتش بردارند و دست نسوزد. اصل آن دست‌گیرک است.
- ۳۶۵ **دارِ عُمَر\*** گیاهی است پرخار از قبیل مغیلان و قتاد.
- ۳۶۶ **دادم بر دوز (و) دادبر دوز\*** به معنی افسوس و داد و بیداد است.

### حرف الراء

۳۶۷ **رواس** ربواج را گویند.

### حرف الزاء

- ۳۶۸ رومزار قبرستان را گویند.
- ۳۶۹ رجب نام قبیله‌ای است.
- ۳۷۰ روزه خورک حمای کسی که روزه را در خفا افطار و ابطال نماید.
- ۳۷۱ رُش بُزی را گویند که از سیاهی و سرخی مرکب و ابلق باشد. و نیز بوی سوختن پشم را گویند.
- ۳۷۲ ریز آبی که مالک آن برای بودن عاشورا یا سایر ایام مصیبت تصرف نکند. گویند امروز قتل فلان امام است و آب را ریز کرده‌اند.
- ۳۷۳ رُهنگ دهنه قنات و نهر آن را گویند و در بعضی بلاد «ارهنج» نامند.
- ۳۷۴ رُوشنا تحریف روشناس به معنی شناسا است و همیشه ردیف آشنا واقع شود گویند «آشنا و روشنا» هستیم.
- ۳۷۵ روباه دیمزار کسی را گویند که بی‌نهایت حيله‌باز باشد.
- ۳۷۶ رُوستا فارسی زبان را گویند چنانکه همیشه آن را مقابل و نقیض خلیج استعمال نمایند و اصل معنی آن ده و ساکن ده است.
- ۳۷۷ ریچال افسانه گفتن و نوعی از مریا است مرکب از کدو و دوشاب.
- ۳۷۸ رخت تکاندن\* آن است که جامه را در تنور گرم بیفشانند تا شپشهای آن در آتش ریزد.
- ۳۷۹ رگ عشا شکستن\* آن است که هرگاه میل شام نباشد یا شام را پیش از مغرب خورده باشند یک دو لقمه پس از... نمایند برای استحباب...<sup>۱</sup> [۱۸ب]
- ۳۸۰ زُپه شکم بزرگ و بسیارخوار را گویند.
- ۳۸۱ زیق پال لاغر و ضعیف حال است. شاید اصل آن ضیق البال بوده یا صَیق بال یعنی دل تنگ.
- ۳۸۲ زُو امتداد صوت و نفس و در بازی کودکان معمول است.
- ۳۸۳ زُل آتش و ستاره درخشنده را گویند. شخص چیره و جری و جسور را نیز «زُل» خوانند.
- ۳۸۴ زُنگی پدرا نام گیاهی است که در آش سرکه ریزند و بعضی آن را بومادران نامند.
- ۳۸۵ زج بینوی ترش است که به ترکی قراقرت خوانند. اقرع را نیز گویند.
- ۳۸۶ زِل صمغ درختان را گویند.
- ۳۸۷ زوروق طلق را گویند.
- ۳۸۸ زرا زبندی که بر روی دوغ تازه پدید می‌شود.
- ۳۸۹ زیل صدای باریک و تیز را گویند.
- ۳۹۰ زُوَله نام گیاهی مخصوص که برای مواشی ذخیره نمایند.
- ۳۹۱ زردیه زرده تخم مرغ است.
- ۳۹۲ زردیه به کون نکشیده بچه انسان یا حیوانی که زرد و ضعیف و ناز می‌باشد.
- ۳۹۳ زراپسند نوعی از سیب است. اصل آن زهراپسند بود.
- ۳۹۴ زنبور شاهی زنبور سرخ درشت را گویند.
- ۳۹۵ زور بر وزن فوق تحریف زیر است که به معنی خشن باشد.

(۱) نقطه‌چینها جای ساییده شده چند کلمه است.



- ۳۹۶ **زوریکِی** کاری که به زور و دشواری باشد.
- ۳۹۷ **زرنیق** تحریف زرنیخ است و آن را سنگ برنده نیز خوانند.
- ۳۹۸ **زنجبیل** زنجبیل است.
- ۳۹۹ **زُردُ** گندم مگه است که زرت خوانند.
- ۴۰۰ **زردمبو** کسی که زرد رنگ و ضعیف باشد.
- ۴۰۱ **زُرّابه** تحریف زرافه است که به فارسی شتر گاو پلنگ گویند کما فی القاموس.
- ۴۰۲ **زار زدن** شایسته بودن است چنانکه گویند این فرش برای اطاق من زار می‌زند یعنی شایسته‌تر از این ممکن نیست.<sup>۱</sup>

### حرف السین

- ۴۰۳ **سوسالنگ** آنچه از انگور و سیب پس از خوردن باقی ماند از قبیل چوب خوشه انگور و اجزای داخلی سیب که خورده نمی‌شود.
- ۴۰۴ **سَبیت** سبد است.
- ۴۰۵ **سُنْدلان** (و) **سُنْدلان** کم خرد و سبک مایه است.
- ۴۰۶ **سِنْدِله عُمَر** هر چیز گران و ناهموار و بی‌قاعده که در غیر موقع واقع شود عموماً و سنگ عظیمی است در دامنهٔ دیدگاه خصوصاً.
- ۴۰۷ **سُفَرردان** یعنی سفرهٔ آرددان، نطعی باشد از چرم که آرد در آن ریزند و پارچه‌های خمیر را که برای نان پختن مهیا می‌شود بر آن بچینند.
- ۴۰۸ **سِیزان** طاقی مخصوص است که از خشت بنا نمایند.
- ۴۰۹ **سِرکو** هاون سنگی است.
- ۴۱۰ **سُوتال** گندم و نخود یا سایر حبوبات است که سبز و تازه‌رس آن را برشته نمایند، و نیز کشک تازه که به کلی خشک نشده «سوتال» گویند.
- ۴۱۱ **ساطول** ساطور است.
- ۴۱۲ **سولاخ** سوراخ است.
- ۴۱۳ **سَنگَل** سرگین و فضلاتی است که با موی و پشم اسافل انسان یا حیوان بر هم چسبند.
- ۴۱۴ **سُغاله** خزف است.
- ۴۱۵ **سُقلمه** مشت زدن به وضعی مخصوص است.
- ۴۱۶ **سَوال** «کلش» را گویند که پس از درویدن غله بر زمین باقی ماند و آن مکان را «سَواله‌زار» گویند.
- ۴۱۷ **سُلف\*** تفاله و دُرد هر چیز را گویند.
- ۴۱۸ **سُلفه\*** تحریف سرفه است.
- ۴۱۹ **سرتاکون\*** سرنگون است و در بازی کودکان نیز گفته می‌شود چنانکه بیضهٔ ماکیان را در دست پنهان کرده می‌پرسند «سرتاکون» یعنی سر است یا ته. زیرا که «تا» درین لغت به معنی «یا» استعمال می‌شود چنانکه گذشت.
- ۴۲۰ **سانجو\*** بر وزن کامجو مرضی است در چهارپایان.
- ۴۲۱ **سَوان\*** تحریف سوهان است که چیزی را بر آن ساینند و نام حلوائی مخصوص است.
- ۴۲۲ **سمرقند\*** درختی است که در بعضی بلاد کبوده خوانند و شاید با ثاء مثلثه باشد اگر

(۱) در تهران عکس آن است وقتی می‌گویند این لباس بر تن فلانی زار می‌زند یعنی تناسب ندارد.

- چه ثمر و میوه‌ای ندارد، والعم عندالله.
- ۴۲۳ **سنگ زنه\*** دوائی است مرکب از روغن بزرک و آهک و تخم مرغ و سنگ مسحوق که ظرف سفالین را چون بشکنند با آن اصلاح نمایند.
- ۴۲۴ **سَلَه\*** پارچه‌ای از چرم که بر کوزه دوشاب یا روغن اندازند. لباس چرکین را هم به آن تشبیه کرده سَلَه گویند. [۱۹ الف]
- ۴۲۵ **سُونک** چیزی است که از گل ساخته در آن آتش پف نمایند.
- ۴۲۶ **سَابَه** نام یکی از بازیهای کودکان است.
- ۴۲۷ **سَرَه** سرگین گاو و غیره است که آن را قطعاً بزرگی ساخته می‌خشکانند برای سوختن.
- ۴۲۸ **سُک** آب دوغ.
- ۴۲۹ **سنگ دوغک** سنگ مخصوصی است که اطفال پنیر و کشک را بر آن سحق نموده بنوشند.
- ۴۳۰ **سیله لانجین** سینی لعابی که بر ظرف سفالین و کاشی زنند.
- ۴۳۱ **ساز** دهل را گویند.
- ۴۳۲ **سَرَمِلَاقی** تحریف است. اصل آن سر معلقی است و کنایه از نمازی است که بی‌طمأنینه باشد.
- ۴۳۳ **سِرگین دان** ظرفی است که از سرگین سازند و در آن سرگین ریزند.
- ۴۳۴ **سیبه** دیواری که مابین بامها حائل باشد.
- ۴۳۵ **سیباله** سیب خشک شده.
- ۴۳۶ **سرب چره** نوعی از رفو کردن است.
- ۴۳۷ **سُو\*** نورچشم و نور چراغ و غیر آن است و به معنی سوراخ سوزن نیز آمده و «سو
- کردن» نخ کردن سوزن است.
- ۴۳۸ **سُو\*** بر وزن «جو» تیز کردن چاقو و غیر آن است و به معنی خصلت که در طایفه‌ای باشد از روی نژاد. چنانکه گویند فلان بخیل است، پدرش هم بخیل بوده، «سو» هستند.
- ۴۳۹ **سُکِرَه\*** کسی که آب از بینی او آید.
- ۴۴۰ **ساک\*** سقف دهان است.
- ۴۴۱ **سَت\*** به معنی سیر است و با هم استعمال شوند. گویند «سَت و سیر» شدم و شاید تحریف سخت باشد.
- ۴۴۲ **سِر\*** دست یا بدنی که از سرما یا صدمه دیگر بی‌حس شده باشد.
- ۴۴۳ **سُرمدان عَمَر\*** گیاهی است که بر سر آن خوشه سیاه به شکل شاه‌توت می‌روید.
- ۴۴۴ **سَرماکون\*** کسی که از سرما عاجز باشد.
- ۴۴۵ **ساقه\*** هوای صاف بی‌ابر را گویند.
- ۴۴۶ **سوج (و) سیج** تحریف شیش است.

### حرف الشین

- ۴۴۷ **شُغَاتک** افسانه و قصه دروغ را گویند.
- ۴۴۸ **شُونور** طعامی که شب در تنور مانده و پخته و در صبح خورده می‌شود.
- ۴۴۹ **شُونک** چوبی است که به آن در را بندند.
- ۴۵۰ **شیرینک** نام گیاهی است.
- ۴۵۱ **شپارک** شپ‌پره است.
- ۴۵۲ **شنگ** نام گیاهی است و خیارچنبر را نیز گویند.
- ۴۵۳ **شِنْدَرَمَعو** چیز عجیب و مضحک و اسقاط را گویند.
- ۴۵۴ **شُلنْفَدَه** یعنی فلان قدر.

- ۴۵۵ شکم دریده شاه‌نشین اطاق است.
- ۴۵۶ شکم شکافته اسفرزه است.
- ۴۵۷ شُرَه پارچهٔ کهنه را گویند.
- ۴۵۸ شُرَه بستنه پارچه‌ای که در آن چیزی پیچیده و بسته باشند.
- ۴۷۱ شک\* ...<sup>۱</sup> را گویند که در بازی به طرف شاه یا وزیر آمده است.
- ۴۷۲ شیرقلاب\* شیر آب انبار و حمام را گویند.
- ۴۷۳ شیره ابر\* ابر رقیق و متفرق است.
- ۴۷۴ شوچ\* تحریف شپش است.
- ۴۷۵ شپشه کردن\* شپش کشتن است.
- ۴۷۶ شو برار (و) شوخوار...<sup>۲</sup> و خواهر شوهر...<sup>۱</sup> گویند.

### حرف الصاد

- ۴۷۷ صُنعت علیشاه چیزی است که در ظاهر عجیب و شگفت نماید. (گویند مردی شبانه در آسیای تاریکی که مالک یا مباشر آن عیشاه نام بود وارد شده صدای گردش آسیا را شنیده از روی تعجب گفته است شب تاریک و چراغ خاموش است و آسیا می‌گردد، صنعت علیشاه است). این مثل در سایر ولایات هم هست ولی صنعت علیشاه ندارد. ترکان نیز گویند «دگرمان قارابلوخ وه گزر»
- ۴۷۸ صدقه تحریف صدقه است، شاعر گوید: قربانشم حیرانشم صدقه بلاگردانشم
- ۴۶۱ شیرازه (و) شیرازیه زنی که فرزندان پی در پی آورد و هیچ یک تلف نشوند و به حد رشد رسند.
- ۴۶۲ شباش نثار کردن پول یا شیرینی است بر سر داماد و در هنگام نثار «شباش شباش» همی خوانند. اصل آن شاباش یا شادباش است.
- ۴۶۳ شراب نام قریه‌ای و اصل آن شهراب است.
- ۴۶۴ شربانو تخفیف شهربانو است.
- ۴۶۵ شریدن پاره شدن جامه را گویند.
- ۴۶۶ شاشه جانوری است که در پشمینه تکوین شود و آن را فاسد نمایند. سایر بلاد آن را «بید» گویند.

### حرف العین

- ۴۷۹ عدل غدیر آب را گویند.
- ۴۸۰ عسَلک ثوب پشه است که در میان برگ درخت صنوبر و نارون تولید آن می‌شود.
- ۴۸۱ عبرة الناظنین تحریف عبرة الناظنین است.
- ۴۶۷ شیطانک استخوانی است در پای گوسفند و سایر حیوانات به منزلهٔ ارساغ از پای انسان، و نیز پایهٔ چخماق تفنگ را گویند.
- ۴۶۸ شکم رُوَه\* مرض اسهال است.
- ۴۶۹ شیرکن\* گوسفندی که در شیرخوارگی بیضه‌های آن را برآورده باشند.
- ۴۷۰ شبکور\* خفاش است. گویند اصل آن شب گرد بوده است.

(۱) کلمه‌ای ناخوانا. (۲) کلمه‌ای ناخوانا.

- ۴۸۲ **علی الصلوة** هنگامه و اغتشاش است.  
 ۴۸۳ **عروس کوسه** جوانی که چون زنان آراسته و با لباس زنان همراه کوسه رقص می کند و معنی کوسه در حرف گذشت.  
 ۴۸۴ **عن ووزواغ** پارچه سبز رنگ که بر روی آب پیدا شود و آن را در سایر جاها «جل وزغ» خوانند.  
 ۴۸۵ **عتوس بیک** ... ناقابل را گویند و در مقام دشنام گفته می شود.  
 ۴۸۶ **علم موشا** تحریف علم موشها است و آن کلاهی است که کودکان بر سر چوب کنند و گاه باشد که پارچه ای را بر چوب نصب نمایند.  
 ۴۸۷ **عزاب** آب جاری تند را گویند.  
 ۴۸۸ **علو پلوك** آن است که کودکان خاشاک و هیزم جمع کرده بسوزانند.  
 ۴۸۹ **عرق جوالدوز (و) عرق میخ طویله** دوایی است موهوم، شاعر گوید:  
 هلیله و بلیله عرق میخ طویله [۱۹ب]  
 ۴۹۰ **عود و صلیم\*** تحریف عودالصلیب است.  
 ۴۹۱ **عَلْفَه\*** تحریف عرفه است که روز نهم ذی الحجه و متصل به عید اضحی است. ولی در اصطلاح این ولایت روز آخر حوت را که متصل به عید نوروز فرس است به این اسم خوانند.  
 ۴۹۲ **عروسان\*** دو نوع از گل است. اول شقایق را که لاله نعمان است عروسان گویند. دوم گلی است که شاخ و برگ آن بنفش رنگ و گل آن خوشه ای به شکل صنوبر و بنفش است و آن را در بعضی ولایات «زلف

- عروسان» گویند. و صنفی دیگر از آن را تاج خروسان خوانند.  
 ۴۹۳ **عَلَه\*** اظهار ضجرت است شاید اصل آن الله بوده...<sup>۲</sup> یا تخذیر باشد چنانکه فرموده: الله الله...<sup>۱</sup> عهد قدیم.  
 ۴۹۴ **عَلَم تَلَم\*** کسی که به تزویر بخواهد حق را پامال کند.

### حرف الغین

- ۴۹۵ **غلیانه** آشیانه طیور است.  
 ۴۹۶ **غَرُو** شبنم منجد شده است. چنانکه در هوای سرد وقت صبح دیده می شود که بر چوب و سنگ و زمین چیزی برف مانند ظاهر است لکن برف نیست، بلکه شبنم است بواسطه برودت هوا حالت برف را پیدا کرده است.  
 ۴۹۷ **غلاغ** کلاغ را گویند و آن بر سه قسم است: غلاغ مطلق، غلاغ گُرگ و غلاغ چُرک.  
 ۴۹۸ **غلاغ نشین** نقطه اعلاي درخت را گویند.  
 ۴۹۹ **غوره ماست** شیر مخلوط به ماست را گویند. «گوره ماست» هم به این معنی است.  
 ۵۰۰ **غُلْفَه (و) غُلْفَه** نی را گویند.  
 ۵۰۱ **غُلِيف** غلاف هر چیزی است.  
 ۵۰۲ **غلبیل** تحریف غربال است.  
 ۵۰۳ **غُنْج** کرمی است که درختان میوه دار را فاسد نماید. و در وقت تناسل مانند کرم ابریشم بال برآورد و به صورت پروانه

(۱) کلمه ای ناخوانا.

(۲) محل سائیدگی حروف.

پنج گل سرخ است و ترکان آن را «ایت بُورنی» خوانند.

۵۱۵ **قُجَاق** شخص چابک و زورمند.

۵۱۶ **قُویَالَه** تنومند. اصل آن قوی یال است.

۵۱۷ **قَاحِم** غایب و پنهان را گویند.

۵۱۸ **قُپ** گونه را گویند. و قپ قوی کسی که

گونه‌اش فربه و پرگوشت باشد. و نیز مقدار

پری دهان است چنانکه گویند یک قُپ آب

خوردم.

۵۱۹ **قِیف** نوعی از کوزه که در آن شیر ریزند.

۵۲۰ **قَاش** قطعه‌ای از هندوانه و خربزه، و

ترکیدن لب و زبان و غیر آن، و دسته دسته

نمودن گلهٔ گوسفند چنانکه شاعر فرموده:

«رمة رمة قاش قاش».

۵۲۱ **قِرْقِرْدَانِک** گردکان یا خزفی که سوراخ

کرده چوبی از آن گذرانند و چرخ دهند.

۵۲۲ **قَلَم بَحری** شخص ضعیف اندام.

۵۲۳ **قُلْفَه** سنگ فلاخن است. شاعر گوید از

زبان گرگ:

نه از تیر ترسم نه از تفنگ

پیرس بسوزد قلفه سنگ

۵۲۴ **قند\*** چیز بر هم ریخته و خرمن شده

است.

۵۲۵ **قوده\*** به وزن «نوجه» پشته‌ای از گندم

در دیده است.

۵۲۶ **قوروج\*** اقرع را گویند.

۵۲۷ **قوچَک** استخوان نرم و به عربی غضروف

خوانندش.

۵۲۸ **قوجوقوجودادن\*** مفاخرت کردن. لباس

و اسباب تجمل است یا غذای گوارا

خوردن و دیگری را حسرت دادن و در آن

کوچکی با بالهای سفید پرواز نماید و در

همان صورت نیز او را «عُنَج» خوانند.

## حرف الفاء

۵۰۴ **فهران** (و) **فران** تخفیف **فراهان** است.

۵۰۵ **فطیر** نانی که شیر در خمیر آن آمیخته

باشند.

۵۰۶ **فال** تخمی است که در زیر مرغ گذارند تا

تخمی دیگر نهد.

۵۰۷ **فُند زدن** گول زدن و تدبیر کردن است

عموماً و چاره‌اندیشی در مصارعت و

کشتی گرفتن است خصوصاً.

۵۰۸ **فُوت کردن** پف کردن آتش و غیر آن

است.

۵۰۹ **فِرَتانه** حکایت اصوات است چنانکه

گویند فرتانه دماغش را گرفت.

۵۱۰ **فَالِچِن** فالگیر است. چه فال چیدن در

اصطلاح آنها فال زدن و فال گرفتن است.

۵۱۱ **فی داشتن** (یا) **فی در آوردن** آن است که

زمین مثل بعضی چمنها و شولات پر آب

شود که از هر موضع آن اندکی خاک بر

دارند زیر آن آب برآید و این قسم زمین را

«فی‌زار» گویند.

۵۱۲ **فِساریده** تحریف فسرده است.

## حرف القاف

۵۱۳ **قَاشُقَک** بچهٔ وزغ است که دست و پایش

برنیامده و به شکل قاشق است.

۵۱۴ **قَزَلِک** نام میوه‌ای است که در بعضی بلاد

زال‌زالک خوانندش. و نوعی دیگر از آن که

- ۵۳۹ هنگام این بیت را خوانند:  
 قوجو قوجو زرده قوجو
- ۵۳۹ قوج\* علاوه بر معنی معروف سنگ مخصوص است که شکسته سنگ چخماق از آن بر می آورند.
- ۵۳۰ قاپه (و) قپه قطعه‌ای از صمغ که از درخت برآمده. شاید اصل آن قبه بوده است. [۲۰الف]
- ۵۳۹ کفش کفشک نام لعبی از کودکان است.
- ۵۴۰ کافیه اسم زنان است و چون زنی بسیار دختر آورد نام دختری را کافیه نهاد برای تفأل یعنی کفایت کرد و من بعد پسر بزام.
- ۵۴۱ کُل کُنار تنور و کرسی را گویند.
- ۵۴۲ کُل بز بی شاخ را گویند.
- ۵۴۳ گر شخص اقرع و کل را گویند. و آن بر سه نوع است: گرلیمو و گرقوقو و گردره هندی. تفسیر و تفصیل را اهلس می دانند.

### حرف الکاف

- ۵۴۴ کُودُو کدو است.
- ۵۴۵ کودوک گیاهی است که در آش ریزند.
- ۵۴۶ کامک چغاله بادام و غیره است.
- ۵۴۷ کالک خربزه است و کوچک آن را کالک زوزه خوانند.
- ۵۴۸ کَمَلین قاذوراتی که بر سر بلندی و مرزهای زراعت دفع کرده باشند.
- ۵۴۹ کیسه بارک جیب بغل است.
- ۵۵۰ کِلک دان گنگ و کندزبان، و نام چوبی است که در را به آن بندند و دندانه‌های چوبین که از آن آویخته است کلک گویند.
- ۵۵۱ کَرک (و) گزنانی<sup>۱</sup> دو نوع انگورست.
- ۵۵۲ کَل کل خوشی به معنی قهر و آشتی ممزوج است میان مردم عموماً و میان زن و شوی خصوصاً. در امثال مشهوره آنجاست که گویند: «کل کل خوشی یا مرگ می آورد یا درویشی».
- ۵۵۳ گوش ماسِتیک نام جانوری است که در گوش رود.
- ۵۵۴ کِر بوی گوشت و چربی که بسوزد. و نیز
- ۵۳۱ کُل کِلِیج فضله طيور است عموماً.
- ۵۳۲ کَوَل پوست گوسفند است.
- ۵۳۳ کَلْم قفل چوبی است که در را بدان مسدود سازند و جای آن را «کَلمدان» و «کلندان» گویند.
- ۵۳۴ کَوَلَه طفل سقط شده و نانی که نپخته از تنور کنده شود و در میان آتش و خاکستر افتد.
- ۵۳۵ کَوَلَه تحریف گلوله است.
- ۵۳۶ کَلَه ماسَه نام مرضی است. اصل آن گلو آماس است که خناق و ورم الحلق باشد.
- ۵۳۷ گَل اشکینک در بازی کودکان است و اصل آن گلو شینک است. وجه مناسبت آنکه «دُدله» که آن را «اَلق» گویند هرگاه به بام یا خانه مردم افتد و اطفال که مترصد گرفتن آن از هوا بودند مایوس شوند مثل آن است که آب در گلوی آنها شکسته باشد.
- ۵۳۸ کَفَشک سم گوسفند است که به کفش آدمی مانند کرده اند. و نظیر آن در تازی «خَف» است که به معنی موزه انسان و سم شتران آمده است.

(۱) در محل پرسیدم آن را گزنایی تلفظ کردند (۱.۱).

- شخصی که حقیر و زبون شده باشد
- ۵۵۵ **کُرْبَلِیت** تحریف کبریت است.
- ۵۵۶ **گُنده** پارچه‌ای از گل است که مزدور به دست بنا می‌دهد.
- ۵۵۷ **کَشکک** نوعی از آش است.
- ۵۵۸ **کُلُوچیدن** خوردن چیزی که به دندان شکسته شود چون نان خشک و قند.
- ۵۵۹ **کرگ** استخوان فرزین است.
- ۵۶۰ **کرگم بشگیا** نام شخصی است و معنی اصلی او این است استخوان رانم شکست.
- ۵۶۱ **کَتلی کُوئول** نام شخص کذائی است.
- ۵۶۲ **گلِ گِلک** تگرگ را گویند و نیز گلوله‌ای از گل که کودکان به آن بازی کنند.
- ۵۶۳ **کاسه سگ** گیاهی است که خوردن آن حسب تجربه تا چند روز جنون آورد و گلی سفید منقط دارد. گویا تخم آن بذراالبنج است.
- ۵۶۴ **کون بَحوَا** تحریف کون به هوا نوعی از جُعَل است.
- ۵۶۵ **کوسه** نام شخصی است که به ریش پهن مصنوعی و زنگ و زنجیر و دوده خود را مهیب می‌کند و در اوایل بهار در خانه‌ها و کوچه‌ها رقص می‌کند و چیز می‌گیرد. غالباً این شخص حمامی است و در قدیم چوپانان و شبانان این عمل را می‌کرده‌اند.
- ۵۶۶ **کُلوس** نام دوحهٔ درخت تاک است.
- ۵۶۷ **کولاسه** تولهٔ سگ است.
- ۵۶۸ **کَه دِندان** کسی که دندانش چرکین و سیاه باشد.
- ۵۶۹ **کِیتیر** آلتی چوبین است به منزلهٔ جوال که دستهٔ گندم و جو را پس از درویدن در آن نهاده به خرمن آورند.
- ۵۷۰ **گوشه** آلتی است دهقانان را که بدان علف و خاشاک را از جای زراعت جمع کنند.
- ۵۷۱ **کُوچِشمان** در مقام دشنام گفته می‌شود. مخفف کورچشمان است.
- ۵۷۲ **کلوج** گردکانی سخت که شکستن و مغز آن بر آوردن دشوار باشد.
- ۵۷۳ **کومه** پشته و خرمن از هر چیز را گویند.
- ۵۷۴ **گِلار** یک پارچه از خوشهٔ انگور است.
- ۵۷۵ **کیندو** تاپوی کوچک.
- ۵۷۶ **کیندوله** سبدی که مگس نحل را در آن ساکن نمایند. [۲۰ب]
- ۵۷۷ **گیجین** پاشنهٔ در را گویند.
- ۵۷۸ **گیلجدان** چینه‌دان مرغ است.
- ۵۷۹ **کِرْمِجَن** میوه‌ای که کرم خورده باشد.
- ۵۸۰ **کِرْمِجَه** کرمی است ریزه که در نشستگاه کودکان پدید شود. شاعر گوید: سرش سرگیجه داره کونش کرمجه داره
- ۵۸۱ **کِرْیَه** زنگاری که بر نان و امثال آن پیدا شود و آن را فاسد نماید.
- ۵۸۲ **کچل** اقرع را گویند.
- ۵۸۳ **کلاچیدن** خاریدن و خراشیدن است.
- ۵۸۴ **کلاچه** اقرع را گویند که سر خود را همی خارد. شاعر گوید: «کچل کچل کلاچه، روغن کله پاچه».
- ۵۸۵ **گوش مَسْدَره** گوش بزرگ است. چه مَسْلِدِرک در لغت قدیم به معنی بزرگ و کوچک بوده اصل آن مهتر و کهتر است.
- ۵۸۶ **کُک** مرغی که می‌خواهد جوجه بر آورد، و نیز رنگ پریده را گویند چنانکه

### حرف اللام

- ۶۰۳ لا حرف اثبات است به معنی آری. حرف ایجاب به معنی آری.
- ۶۰۴ لانه آشیانه طيور و وحوش است.
- ۶۰۵ لقمه شدن ثقل و سده شدن معده است.
- ۶۰۶ لُپ طرف صورت را گویند.
- ۶۰۷ لُوشه لب را گویند.
- ۶۰۸ لُوشت سنگ پشت.
- ۶۰۹ لُوكه پنبه غیر محلوج.
- ۶۱۰ لقمه برداشتن (و) لقمه رد کردن آن است که به مالش دست سده رافع نمایند.
- ۶۱۱ لَم تخم مرغی که پوستش نرم باشد و به دست گذاشتن فرو رود.
- ۶۱۲ لم دادن تکیه دادن است.
- ۶۱۳ لُمبه سرین را گویند و به عربی عجز گویند.
- ۶۱۴ لایه پنبه محلوج است.
- ۶۱۵ لش تن مرده را گویند و گاه باشد بدن زنده را نیز گویند، چنانکه لش او سنگین است یعنی تن و بدنش ثقیل است.
- ۶۱۶ لَمَس چوبهای باریک نرم را گویند. و انسانی را که در راه رفتن از چپ و راست متمایل و متحرک باشد.
- ۶۱۷ لیلاج کسی که زیاد قمار بازد. اصل آن لجاج است. نام مردی بوده.
- ۶۱۸ لاسرخ تحریف راستخت، نام دوائی است.
- ۶۱۹ لاس گل زیادی تک حوض و نهر را گویند.
- ۶۲۰ لالا خلیج را گویند و اصل معنی آن در لغت خلیجی به معنی برادر است. شاعر گوید:
- مریض را گویند رنگش کک شده است، و نیز پنبه‌ای که او را دود داده گرم کنند و بر سر زخم نهند.
- ۵۸۷ کِرْم و هاله\* بدن چرک شده و چیز فاسد شده است.
- ۵۸۸ گیدی گیدی\* صوت کسی است که بز یا بزغاله را به سوی خود همی خواند.
- ۵۸۹ کِلا\* زمین شیار شده را خوانند.
- ۵۹۰ کُوه\* کنه‌ای که در بدن ماکیان پدید شود.
- ۵۹۱ گردُوا\* تحریف گردباد است.
- ۵۹۲ ککی\* شخص مبرم را گویند. اصل آن «کھکی» منسوب به کھک است که قریه‌ای است از نواحی بلده قم.
- ۵۹۳ کونل\* کسی بی هنر و پرخواب و دیرخیز باشد.
- ۵۹۴ گلمیه سیاهی چشم را گویند.
- ۵۹۵ گشت\* شخص بدصورت را خوانند.
- ۵۹۶ کش\* کنایه است از یک دفعه جماع چنانکه گویند: «یک کش داد یا یک کش کرد.»
- ۵۹۷ گُورک\* نام زخمی است از دامایل و نیز جوزقی را گویند که باز نشده باشد و دهانش بسته باشد.
- ۵۹۸ کُهن\* تخفیف گاو آهن است.
- ۵۹۹ کوریدن\* از هم فرو ریختن و افشاندن پشم و غیر آن است.
- ۶۰۰ کون انداختن\* لگد زدن و جفته افکندن چهارپایان است.
- ۶۰۱ کون به کون در کردن\* اهمال و مسامحه در کارها است.
- ۶۰۲ کُرچ\* ریشه گیاه است و کرچ زدن ریشه کردن است.



- ۶۲۱ خلیج را می‌گویند لالا. پاش را می‌گذارد بالا. **لَقْد** تحریف لگد است.
- ۶۲۲ **لقد کردن** تحریف و به معنی لگدکوبان است. عموماً و پای کوبیدن کودکان در خواب خصوصاً.
- ۶۲۳ **لائین\*** پوست بز است عموماً و قطعه‌ای از آن که رسن‌دار آب داده بر یوغ بندند هنگام شیار خصوصاً.
- ۶۲۴ **لیجار\*** به معنی ریچال است در حرف را گذشت.
- ۶۲۵ **لولینگ\*** لولئین است.
- ۶۲۶ **لِنگی لَنگی\*** بازی اطفال است که بر سر یک پا جست و خیز می‌کنند.
- حرف المیم**
- ۶۲۷ **مُوَزَنگیا** نام مهره‌ای است کوچک که آن را منجوق گویند.
- ۶۲۸ **مُوره** تحریف مهره است.
- ۶۲۹ **ماله** بدن چرکین و چیز فاسد شده را گویند و همیشه بعد از کرم استعمال می‌شود گویند «کرم و ماله» شده، یعنی فاسد و چرکین.
- ۶۳۰ **ماماسُوساله** جعل است.
- ۶۳۱ **ماما قُرک** جانوری است پرنده شبیه جُعل رنگ سبز طاوسی دارد.
- ۶۳۲ **مَلْ آمدن** طالب شدن ماده‌گاو است فعل‌را.
- ۶۳۳ **مامازا** سوسمار است.
- ۶۳۴ **ماولان** نوعی از انگور.
- ۶۳۵ **مَعُوک** بیدمشک و چیزی شبیه به آن است که از سایر بیدها ظاهر می‌شود.
- ۶۳۶ **موانه** شاخ تاک را گویند.
- ۶۳۷ **مَحْخَره (و) مَحْوَره** جعبه‌ای که چرم بر آن کشیده باشند.
- ۶۳۸ **مِجری** جعبه‌ای که بر آن تُنکُه آهن کوبیده باشند.
- ۶۳۹ **مَحْلَقی** تحریف معلقی و به معنی کبوتر بازیگر است.
- ۶۴۰ **مُنْداب** آب ایستاده را گویند. شاید همان مرداب است که اهل گیلان می‌گویند.
- ۶۴۱ **ماشته** نوعی از جاجیم است.
- ۶۴۲ **مُشته** آهنی پتک‌مانند است که کفشگران دارند.
- ۶۴۳ **مِکُو** مکوک جولاهان است و نام یکی از اوزان است که معادل دو سیر و نیم است.
- ۶۴۴ **ماقیر** سیه‌چرده را گویند.
- ۶۴۵ **مَحْشَره** کسی که لباس و مویش آشفته و خودش سست عنصر باشد.
- ۶۴۶ **ماپاره** تخفیف ماه‌پاره است ولی در مقام فحش استعمال می‌شود.
- ۶۴۷ **منجلوس (و) منجلاس** نوعی از گیاه است که می‌سوزانند.
- ۶۴۸ **ماسوله** تحریف ماسوره نام آلتی است در چرخ پنبه‌ریسی، و معنی دیگر هم دارد که شرح آن درین کتاب نگنجد، چنانکه شاعر گوید:
- موش ماسوله می‌کرد بچکش ناله می‌کرد
- ۶۴۹ **مورچانه** مورچه
- ۶۵۰ **مورچانه عُمَری** مورچهٔ بزرگ که پاهای بلند دارد.
- ۶۵۱ **ملیچه** گنجشک را گویند.
- ۶۵۲ **ملیچِه عُمَری** نیز گنجشک مخصوص است.

- ۶۵۳ مُطْبَخ مطبخ است.
- ۶۵۴ مَرَبَّای کَفَش لَنگه (و) مَرَبَّای گوز غلاغ دو  
نوع از مریبات موهومه است.
- ۶۵۵ مَحْنَدَلِی مَحْنَدَسَنُ، مَحْنَدُسین،  
مَحْنَدابراهیم، مَحْنَتَقِی: تحریف  
محمدعلی و محمدحسن و محمدحسین  
و محمدابراهیم و محمدتقی است.
- ۶۵۶ مُرداله سنگ مردار سنگ است.
- ۶۵۷ ماتی تی\* ماه و ستارگان را گویند. شاعر  
گفته: ماتی تی...!
- ۶۵۸ مُعَاتِی کسی که به مرض خروج مقعده  
مبتلا باشد.
- ۶۵۹ مهو بر وزن جلو علفی است که آن را  
سوس گویند. رب السوس و اصل السوس  
از آن است.
- ۶۶۰ مَلَقُ تحریف ملخ است.
- ۶۶۱ مِیلان دلخوشی و عیش است. گویند  
امروز میلان تست یعنی میدان و مجال  
عشرت و نوبت...!
- ۶۷۰ نُشْت انسان یا حیوان کند و تنبل و نیز  
تراوش آب را گویند، چنانکه گویند آب  
نشت کرده است یعنی تراویده است.
- ۶۷۱ نان بستن به معنی نان پختن است  
[۲۱ الف]
- ۶۷۲ نِبِه چوبی که میخی از آهن بر آن نصب  
کرده چارپایان را بدان می‌رانند.
- ۶۷۳ نابنده (و) ناونده چیزی است به شکل  
متکای کوچک که خمیر را بر آن پهن کرده  
بر تنور چسبانند.
- ۶۷۴ نان قرُصه نان لواش است.
- ۶۷۵ نودان مخفف ناودان است، و یکی از  
دندانهای حیوانات را نیز گویند.
- ۶۷۶ نَمِدْگُه شخص لجوج است. اصل آن در  
لغت راجی یعنی «نمیشود» و «نخواهد  
شدن».
- ۶۷۷ نازِه بر وزن ماده گوشت بی‌استخوان و  
چربی را گویند.
- ۶۷۸ نَافلا کار دشوار و انسان یا حیوان قوی و  
محیل را گویند.

## حرف النون

- ۶۷۹ نِی نِی گهواره چرمین است.
- ۶۸۰ نِرو به وزن «گرو» چوبی بلند است بدان  
گردکان یا میوه از درخت فرو ریزند. شاید  
اصل آن نیرو بوده به معنی قوت و توانائی.
- ۶۸۱ نَامَه لقبی است که برای مذمت کسی برای  
او وضع کنند. این کلمه مرکب است از نام  
و های تشبیه چون دسته و پایه و چشمه و  
دهنه و گردنه و پشته و غیر آن.
- ۶۸۲ نِشگ (و) نِشگک حب کوچک از علك و  
نره پلك شپش بزرگ را گویند.
- ۶۶۲ نُه پلك شپش بزرگ را گویند.
- ۶۶۳ نُمانه چنبری است که از گل یا سرگین  
ساخته بر بالای تنور گذارند.
- ۶۶۴ نُورُک مرغ یک ساله.
- ۶۶۵ نوبَر ماده گاو دو ساله.
- ۶۶۶ نقره تحریف نقاره.
- ۶۶۷ نان کوشتك گیاهی است.
- ۶۶۸ نان پنیرک گیاهی که آن را خبازی گویند.
- ۶۶۹ نانکُ تخته‌ای که از سرگین پرداخته  
خشکانند برای سوختن.

- غیر آن است. ۶۹۶ **ویدا چاق کردن** به معنی فتنه بر پا کردن است.
- ۶۸۳ **بَدی بَدی** نوکیسه و تازه به نعمتی رسیده را گویند. اصل آن ندید و بدید است. شاعر گوید:
- ۶۹۷ **وَزَوِزاع** وزغ است.
- ۶۹۸ **وَرَنگش** کُریه و تأخیر افتاده است.
- ۶۹۹ **وَلَانیدن** لگدکوب کردن است.
- ۶۸۴ **نُونُو** جامهٔ نیکوی تازه بر بدن کودکان پوشند.
- ۷۰۰ **وُگ** آب دهان است.
- ۷۰۱ **وُگن \*** کسی که آب از دهانش فروریزد.
- ۶۸۵ **نانی** کسی که گرسنه چشم و در اخذ لقمهٔ نان کوشد.
- ۷۰۲ **واره دادن** شیر گوسفند و گاو را به یکدیگر قرض دادن است. عشوهِ کردن را نیز گویند.
- ۶۸۶ **نان تلّه** کسی که در خدمت کردن به نان فقط قناعت کند و شهریه نخواهد.
- ۷۰۳ **ویش گینه** کسی را با ناخن و سرانگشت گرفتن است و اصل آن نیشگون است.
- ۶۸۷ **نِساخانه** موضعی که آفتاب بر آن نتابد بواسطهٔ حایلی مانند کوه یا دیوار.
- ۷۰۴ **وال** بزرگ و پهن است چنانکه گویند «دماغ وال» یعنی بینی پهن.

## حرف الواو

- ۷۰۵ **وال گوشه** گیاهی که برگ پهن دارد.
- ۶۸۸ **ویانک** بچه شپش است.
- ۷۰۶ **ولا** پراکنده
- ۶۸۹ **ویره** پردهٔ روی معدهٔ گوسفند و غیره است که مانند غُرَبال حلقه حلقه دیده می‌شود و اشخاص مجذّر را از باب تشبیه به این نام خوانند.
- ۷۰۷ **وُلُوْم** نیم گرم.
- ۷۰۸ **وک** کلیهٔ گوسفند و غیر آن است.
- ۷۰۹ **وردنداز \*** اصل آن «براننداز» است به معنی نظر انداختن در چیزی برای امتحان و مقایسه با دیگری.
- ۶۹۰ **وُرسران** آدم گیج و بی‌شعور است.
- ۶۹۱ **واغسنگ** چیزی است که می‌نوازند صدای صفیری از آن شنیده می‌شود.
- ۶۹۲ **ورسُردن** از حدّ خود تجاوز کردن است.
- ۶۹۳ **ورسُریده** کسی که از گلیم خود پای برون نهد.
- ۶۹۴ **ویج** پاروی بزرگ را گویند.
- ۶۹۵ **وچان** به معنی مهلت یافتن از کاری است. برای رفع خستگی. گویند فلان شخص «وچان گرفت» یعنی قدری از کار خود دست کشید.
- ۷۱۰ **وَرگو \*** مجری آب است در کشت و زرع.
- ۷۱۱ **ورگوبر گردانیدن \*** کنایه از آب دادن است چنانکه اگر کسی آب خورد گویند ورگو را به این طرف برگردان، یعنی ما را سیراب کن.
- ۷۱۲ **وافت \*** یعنی برکنده شده و انفصال یافته.
- ۷۱۳ **واروُک \*** بثورات بدن است.
- ۷۱۴ **واروک خورک \*** جانوری است شبیه به

(۱) کلمه ولوم است نه ولرم. تصور غلط چاپی نرود.

- ملخ که می‌گویند اگر آن بثورات بدن را بخورد دیگر بیرون نمی‌آید.
- ۷۱۵ **وَجْ کردن\*** قرعه زدن با انگشتان دست.
- ۷۱۶ **ورشان\*** نوعی از بازی به جُل است.
- ۷۱۷ **وش\*** پنبه‌ای که از چرخ بیرون آمده و هنوز حلاجی نشده.
- ۷۱۸ **ولنگ‌واز\*** شخص گیج و پریشان خیال و مطلق پریشان.
- ۷۱۹ **وَرَقْلیده\*** برجسته و بیرون آمده.
- ۷۲۰ **و شیل\*** آشی که ترشی و کشک و ماست در آن نباشد.
- ۷۲۱ **وزار\*** شاخ و برگ تازه که از تاک می‌برند و آن را می‌خورند.
- ۷۲۲ **ویاله\*** ریسمانی است که منطفقه‌وار بر چرخ غزالان بسته یک طرف آن را به دوک متصل نمایند.
- ۷۲۳ **وَرَسُوْزه\*** مرضی که موجب عطش مفرط است.
- ۷۲۴ **وَرَجی وَوْرَجی\*** برجستن است. اصل آن برجه برجه بوده.
- ۷۲۵ **وَرَمالاتا\*** «بر مال آقا» بوده است. به معنی فرار است. گویند ورمالاتا را دم داد یعنی فرار را پیش گرفت.
- ۷۲۶ **وروزان** جست و خیز کردن.
- ۷۲۷ **ورا** به معنی داخل و مخلوط است. چنانچه به هم ور کردن ممزوج کردن است و نیز به معنی تابع و کوچک‌تر را گویند چون «وراوجار» و غیره.
- ۷۲۸ **وَرْم نام درختی است.**
- ۷۲۹ **وَرْمَه باد** باد ملایمی که مناسب خرمن باد دادن است. اصل آن شاید «وزنه» باشد چه
- وزم تحریف وزن آمده.
- ### حرف الهاء
- ۷۳۰ **هُور بُردن** به معنی حیران شدن است چنانکه گویند «هورم برد» یعنی مات شدم.
- ۷۳۱ **هولی** الاغ یک ساله است. و اصل آن حولی به حاء حطی و لغت عربی است.
- ۷۳۲ **هیه** زمینی که شخم کرده و آب داده باشند و هنوز کاشته نشده.
- ۷۳۳ **هُرْکه** کسی که کمرش باز و بند شلوار و آستینش سست باشد.
- ۷۳۴ **هِمِرُوْد لُوْک** نوعی است از امرو.
- ۷۳۵ **هَامْ بَلْق** به معنی آرم بلق است در حرف الف گذشت.
- ۷۳۶ **هئی کن** امرست از هی کردن به معنی شتاب نمودن و در سواره و پیاده هر دو استعمال می‌شود.
- ۷۳۷ **هن کن** مخصوص سواره است یعنی مرکب خود را بران و بشتاب.
- ۷۳۸ **هُلْزَک** خُلر را گویند که یکی از حیوانات است.
- ۷۳۹ **هِرّی** لفظی است که به آن کسی را برانند از روی حقارت.
- ۷۴۰ **هان** جواب ندا است کسی را که می‌خوانند می‌گوید هان، و گاه برای اثبات استعمال می‌شود به معنی آری.
- ۷۴۱ **هُرْیدن** دریدن و تهی شدن مشک و امثال آن است. کسی که اکول و عجول در خوردن باشد گویند مگر شکمت هُریده است.
- ۷۴۲ **هم پاچه** دونفر که زن آنها دو خواهر باشند.
- ۷۴۳ **هُوی** حرف ندا است و در جواب ندا نیز

برگردن گاو نهند و اصل آن یوغ است.  
 ۷۴۷ **یَلْمُ** سریشم است.  
 ۷۴۸ **یازده کِلاچ** آن است که شخص اقرع با تمام ده انگشت هر دو دست، سر خود را بخارد. پس از آن با سبابه مواضع مخصوصهٔ سر را که زخم و جوش دارد سخت بخارد.  
 ۷۴۹ **پِری** لفظی است که سگ را به آن برانند و دور کنند.  
 ۷۵۰ **یسیر** تحریف اسیر است.  
 ۷۵۱ **یوف گفتن** ترک کردن و قطع نظر از چیزی کردن است.

استعمال شود. غالباً در تکلم زنان، چنانکه [۲۱ب] زنی همسایهٔ خود را صدا زده گوید عمّه هوی، در جواب نیز گویند هوی.  
 ۷۴۴ **هَمِوَج** قرعه زدن با انگشتان است.

## حرف الیاء

۷۴۵ **بی** بر وزن پی به معنی یک است، چنانچه گویند «بی دحوه» یعنی یک دفعه و گاه باشد که یاء ثانی را در حرف مابعد ادغام نموده گویند «یدحوه» و «یپول» یعنی یک دفعه و یک پول.  
 ۷۴۶ **یو** به وزن جو چوبی است که وقت شیار

## فهرست الفبایی واژه‌ها

اسب گیر ۱۳	آلت ۳۹	آب پاشنک ۱۵
اِسپار ۴۲	آلتاج ۱۶	آب‌دزدک ۶۴
اِسپاره ۴۳	اَلشغال ۴۵	آبدوغ شیره ۶۱
استام ۴۴	آلماته - ایلواره ۵	آبریز ۱۲
استیفا ۷۳	آلمان ۶	آبستین ۵۲
اِسکو کندن ۶۲	آلوخورک ۲۵	آبستینک ۵۳
اُسلسه ۶۷	آله کُچنک ۴	آب صاف کُنک ۶۵
اِشغال ۴۵	آلیانی ۱	لَب لُمبِه ۷۷
اغم ۲۳	آمانه ۱۷	آیبه ۳۲
اکبر خورجین ۱۸	آمانه ۱۷	آتِشغال ۴۵
اکبه خورجین ۱۸	آوار ۵۸	آجِلْمَه ۶۳
اَلجَک ۵۶	آهان ۱۹	آردِلان ۷۲
اَلش ۷۰	آیزله ۳	آر میلیچ ۵۵
اَلتی ماچو ۴۱	اجیم ۷۹	آرنج ۵۷
آلوار ۴۰	اجین ۷۹	آزْم ۴۹
اَلورک ۳۶	آخ ۱۴	آزمان ۵۰
الورگراز ۳۶	اِحْتان ۱۰	آستان ۴۴
اَلورگرک ۳۶	اِرْتته ۸	آسته ۲۲
اَمبئوا ۶۹	اَرْدِلان ۷۱	آشخور ۷
انجیل ۲۱	اِثم بَلق ۳۳	اَث مُسْتفا ۴۷
انزا ۶۶	اِرْنَه ۹	اَقِل ۴۶
انقذه ۶۸	اِرْنَه ۹	آل ۳۱

بُوَاتِکینه ۱۲۸	بَالِشَم ۸۳	اِنگار ۷۴
بُوَبُو ۱۳۳	بَالِشَمِک مار ۸۴	اِنگَشْتَنک ۷۶
بُوَرَبَسَه ۹۱	بان ۱۰۷	اِنگَشْتَوَانَه ۷۵
بوی و بَرَنگ ۱۵۶	بانگِرِزِيَه ۸۱	اَنگِن ۲۸
بِيخ ۱۰۳	بانگِلان ۱۰۸	انگورک پنبه‌زار ۵۹
بیرین ۱۳۴	بانگی به باغی زدن ۱۵۷	انگورک سگ ۶۰
بیشَهٔ مرتضی علی ۱۶۴	بَبِک ۸۹	اُوچار ۳۴
بیل چاقی ۱۴۰	بَجَر ۹۷	اُوچُر ۳۰
بیل خُوَه ۱۱۸	بِخُ بُوخک ۱۳۵	اُوخ ۲۴
پا بَرِنَدَه ۱۲۷	بُخْتان ۱۰۲	اوحْدُ برو ۲۶
پاچِهٔ چِرِن ۱۲۶	بَخُوَر ۱۶۵	اُوْزَان ۳۸
پاخُوَه ۱۲۵	بذر ۱۴۶	اوسار ۴۸
پارچ ۹۶	بَر دوز ۱۱۳	اُوستول ۲۹
پارس ۹۵	بَر عاقلی ۹۸	اُوگِج ۵۱
پاورِنَدَه ۱۲۷	بَرِیجَه ۱۳۲	اولئک ۲
پاولا ۱۳۶	بِستو ۸۶	اُولولو ۲۷
پَت ۱۰۱	بَطاق ۱۳۰	اُوْستَانان ۳۵
پِیل پُرت ۱۳۹	بَتَجَه سُو ۱۴۷	اهای ۱۱
پَتَهٔ چُولک ۱۲۹	بِکُو ۱۵۵	اُهِشَم ۷۸
پَتَهٔ دُوغک ۱۲۹	بَلَعجو ۸۲	اُهِنک ۳۷
پَتَهٔ و شیل ۱۲۹	بُلغور به دوغ ۱۲۹	اَهُو ۲۰
پِرِپْتُو ۱۴۳	بَلگ ۹۳	اِیْرَه ۵۴
پِرِپی ۱۴۴	بَلگه ۹۴	اینجا گِلا ۸۰
پرتانه ۱۱۰	بَه دُزد ۱۳۸	بابا بیا ۱۴۹
پُرچُک ۱۵۱	بُنار ۹۰	باباجارُو ۱۰۹
پُرشُک ۱۵۲	بَند و بار ۱۴۵	باباعمو ۱۳۷
پُرشُکک ۱۵۳	بنده علی ۱۶۳	بابا قدرت ۱۳۱
پزاره ۱۱۱	بُن کِبُوْت ۱۰۰	باغ باغو ۱۶۲
پستا ۱۴۲	بُنکِلاچ ۱۰۴	باغْتا ۱۰۶

۱۷۹	تَناسْتَن	۱۹۵	تا	۸۷	پستو
۲۱۶	تُنْبِيدَه	۱۸۱	تاپُو	۱۶۱	پشت و پشت
۱۶۸	تِنْدُور	۱۹۹	تاچَه	۱۱۵	پشگ
۱۶۷	تَنْدَه	۲۱۳	تاقِچَنَه	۱۱۶	پشگل
۲۰۴	تَنگَلَه	۱۹۴	تانه	۱۱۴	پشم اندر شازده
۱۸۴	تَنگيرِک	۱۸۵	تَبَقَه	۱۲۰	پشم و پقال
۱۸۴	تَنگيرِه	۱۷۸	تُب	۸۵	پقر
۱۹۸	تُوَال	۱۷۱	تَبَه	۱۵۰	پک
۲۰۹	توتک	۱۷۰	تَبَه تِرِن	۹۹	پلاسيده
۱۸۲	تُوَرَسْتان	۱۷۷	تپه کوان	۱۶۰	پل رفتن
۱۶۹	تُوَرِشا	۱۹۷	تُتْماج	۸۸	پلوه
۱۷۲	تُوَرِک	۱۷۴	تحر	۱۱۹	پنقار
۱۸۰	تُوَرِکَه	۲۰۷	تخته سوری	۱۱۹	پنگول
۲۰۸	توسی	۱۸۳	تَخْدَلَه	۱۱۲	پنیرک
۲۰۳	تُوشگک	۱۸۸	تِرَافَه	۱۶۶	پوت کردن
۲۰۲	تول	۲۱۵	تَرَم	۱۲۳	پوجار
۲۱۱	توله	۱۷۰	تِرَنگ	۱۵۴	پووه چن
۲۰۱	تُولی چیتک	۱۹۱	تِشگ	۱۲۳	پوزار
۱۷۳	توليسيدِن	۱۹۲	تَغَرَه	۱۱۷	پوه
۲۱۰	تون حیدری	۱۷۵	تَقْلِیت	۱۴۱	بی
۱۸۹	تِيَّار	۲۱۴	تُک	۱۲۴	پيارو
۲۰۰	تِيَرز	۱۹۳	تَکَه	۱۵۹	پیر
۱۸۶	تیک	۱۹۶	تِگَرَس	۱۵۸	پیرک
۱۸۷	تیکه	۲۰۵	تَل	۹۲	پیس
۲۱۷	ثمرقند	۲۰۶	تَل تَل	۱۴۸	پیشت
۲۳۹	جاجاقلو	۱۷۶	تَمَارزَو	۸۷	پیشین
۲۷۹	جار	۱۹۰	تُمان	۱۲۲	پيله
۲۷۲	جان	۲۱۲	تَمَر	۱۲۱	پین
۲۵۱	جخدُ بلا	۲۱۲	تَمَر جی	۱۰۵	پیوان



چندیدن ۲۶۳	چانه کوییدن ۲۷۵	چخند و بلا ۲۵۱
چَنبَل ۲۵۶	چَبَّال ۲۴۹	چَدیم ۲۴۷
چواشه ۲۴۸	چَخ چَک ۲۲۵	چِر چِرک ۲۶۸
چوق ۲۵۹	چَخْمور ۲۳۳	چِر چِرْو ۲۶۹
چُول ۲۶۱	چِر ۲۶۰	چِر چِرک ۲۶۷
چَوْل ۲۶۲	چِراغ پا ۲۳۵	چِرغاله ۲۶۵
چولا ۲۴۴	چِرپاش ۲۲۹	چِعده ۲۴۰
چیدن ۲۴۵	چِرپاشنه ۲۲۹	چِنجِلاَسک ۲۱۸
حاجی هُرکِه ۲۸۳	چِر چِر ۲۶۰	چوب ۲۵۸
حَرش ۲۸۶	چِرْدان ۲۲۸	چوریدن ۲۷۱
حَسَناتک ۲۸۰	چِرْیدن ۲۲۰	چوزعلی ۲۳۰
حشا کردن ۲۸۷	چِرینه ۲۱۹	چوق ۲۵۸
حلا ۲۸۸	چِرْدیک ۲۲۱	چِفِه ۲۴۶
حَلق ۲۸۱	چِسْت ۲۷۶	چِیکک ۲۳۴
حَلقُ ۲۸۲	چِسْتک ۲۶۶	چِائیلَه ۲۲۲
حَلقَه رُو ۲۸۴	چِسْتَه خور ۲۷۷	چاپانه ۲۷۳
حلوا حَوْجی ۲۸۵	چِسْتَه ۲۳۱	چاش ۲۵۷
حَیْوالله ۲۸۹	چِشْمک انداختن ۲۴۳	چاشه ۲۴۸
خانه ماسک ۳۱۳	چِقْر ۲۳۷	چاق ماق ۲۲۴
خار ۳۱۷	چُقْلی ۲۳۸	چاقماقی ۲۲۶
خاصه زَا ۳۰۳	چُقْنِک ۲۶۴	چالْو ۲۲۳
خاطر جَعَم ۳۰۱	چَک و چیل ۲۳۶	چاله چاله ۲۵۲
خاکِ دَخَوْل ۳۱۸	چُل ۲۵۵	چالَه خُس ۲۵۰
خاکِ ایلان ۳۲۲	چِلْمِرْد ۲۴۲	چاله سر ۲۵۴
خاگینه ۲۹۸	چِلَه ۲۷۰	چالَه میچِدَرَه ۲۴۱
خالوصه ۳۰۲	چِلیک ۲۷۸	چاله میش دره ۲۴۱
خالَه نَصَب ۳۲۱	چِمْن در قیچی ۲۷۴	چالَه پیغمبر ۲۵۳
خاستُو ۳۲۰	چَنبَل ۲۳۲	چان ۲۲۷
خانه ۳۱۵	چَنده ۲۶۳	چانه زدن ۲۷۵

دوبیلیچ ۳۴۱	دائول ۳۵۶	خَبُو ۳۱۱
دوس ۳۴۴	دادبر دوز ۳۶۶	خُجَاز ۳۰۰
دوسِنک ۳۴۷	دادم بر دوز ۳۶۶	خِرخره ۳۱۰
دوغی ۳۳۹	دارتُک ۳۴۲	خر دندان ۳۲۶
دول ۳۵۹	دارِ عَمَر ۳۶۵	خَرَسَپَت ۲۹۵
دولاب ۳۴۶	دارکونه ۳۳۵	خَرک ۳۲۴
دوواشکو ۳۵۴	دانک ۳۵۵	خَرک خدا ۳۰۴
دیرغ ۳۴۸	دانه داشتن ۳۵۰	خَرکلوچ ۳۰۶
دیزندان ۳۲۸	دانه شدن ۳۵۰	خُرُم ۲۹۹
دیسینگه ۳۳۷	دپلک ۳۵۷	خُرُم و خُسُم ۳۱۹
دیگه گاه ۳۳۸	دَرجا ۳۵۲	خرمیلیچ ۲۹۴
دیم ۳۲۹	دره پی مانان ۳۳۲	خُرُوسک ۳۰۹
دیمارو ۳۳۱	دَرِعا ۳۳۳	خَرِیدَن ۳۱۲
دیماشگون ۳۳۰	دِستار ۳۴۹	خُرُم ۳۰۵
دیه گاه ۳۳۸	دست بُلورَه ۳۴۰	خُس ۳۱۴
رجب ۳۶۹	دِسغاله ۳۳۴	خَساریده ۲۹۳
رخت یکاندن ۳۷۸	دِس گیرک ۳۶۴	خَسَت ۳۲۳
رَش ۳۷۱	دِس گیری ۳۶۴	خَسَفَل ۲۹۲
رگ عشا شکستن ۳۷۹	دشمان ۳۶۱	خَسِنک ۲۹۶
رواس ۳۶۷	دک ۳۵۱	خَسُول ۲۹۲
روباه دیمزار ۳۷۵	دِلاده ۳۵۸	خَلج ۳۰۷
روزه خورک حمامی ۳۷۰	دِلاغ ۳۵۳	خَلشک ۲۹۷
رُوستا ۳۷۶	دِلچَه ۳۶۰	خَله شور ۲۹۰
رُوشنا ۳۷۴	دِلک ۳۵۷	خَلینه ۲۹۱
رومزار ۳۶۸	مُ شَک ۳۳۶	خُوار ۳۱۶
رُهنگ ۳۷۳	دنبه بلیچه ۳۴۳	خَواله ۳۰۸
ریچال ۳۷۷	دندان شمردن ۳۶۳	خود دیدن ۳۲۵
رِیز ۳۷۲	دوازده ۳۶۲	خوشار ۳۲۷
زار زدن ۴۰۲	دوَبُر ۳۴۵	خُوشاردن ۳۲۷

سوتال ۴۱۰	سَتَّ ۴۴۱	زَپَه ۳۸۰
سوج ۴۴۶	سِرَّ ۴۴۲	زَج ۳۸۵
سوسالنگ ۴۰۳	سرب چره ۴۳۶	زِرا ۳۸۸
سولاخ ۴۱۲	سرتاکون ۴۱۹	زَرَّابَه ۴۰۱
سُونک ۴۲۵	سِرکو ۴۰۹	زَرَّاپَسِنَد ۳۹۳
سیباله ۴۳۵	سِرگین دان ۴۳۳	زُرْدُ ۳۹۹
سیبه ۴۳۴	سَرَماکون ۴۴۴	زردَمبو ۴۰۰
سیج ۴۴۶	سَرَمِلاقِی ۴۳۲	زَرْدِیَه ۳۹۱
سِیزان ۴۰۸	سُرمه دان عُمَر ۴۴۳	زردیه به کون نکشیده ۳۹۲
سیله لانجین ۴۳۰	سَرَه ۴۲۷	زرنیق ۳۹۷
شاشه ۴۶۶	سُغَالَه ۴۱۴	زروق ۳۸۷
شباش ۴۶۲	سُغَرردان ۴۰۷	زُل ۳۸۳
شبدرمار ۴۵۹	سُقُلَمَه ۴۱۵	زِل ۳۸۶
شبکور ۴۷۰	سُک ۴۲۸	زنیور شاهی ۳۹۴
شپارک ۴۵۱	سُکِرَه ۴۳۹	زنجفیل ۳۹۸
شپشه کردن ۴۷۵	سِلَف ۴۱۷	زَنگی بِدِرا ۳۸۴
شراب ۴۶۳	سُلَفَه ۴۱۸	زُو ۳۸۲
شربانو ۴۶۴	سَلَه ۴۲۴	زُور ۳۹۵
شُرَه ۴۵۷	سمرقند ۴۲۲	زوریکی ۳۹۶
شُرَه بستنه ۴۵۸	سُنَدِلا ۴۰۵	زُولَه ۳۹۰
شِریدن ۴۶۵	سُنَدِلان ۴۰۵	زیق پال ۳۸۱
شُغَاتک ۴۴۷	سِنْدِلَه عُمَر ۴۰۶	زیل ۳۸۹
شک ۴۷۱	سنگ دوغک ۴۲۹	سایتَه ۴۲۶
شکم دریده ۴۵۵	سنگ زنه ۴۲۳	ساز ۴۳۱
شکم رُوه ۴۶۸	سَنگِل ۴۱۳	ساطول ۴۱۱
شکم شکافته ۴۵۶	سُو ۴۳۷	ساقه ۴۴۵
شُلُنقَدَه ۴۵۴	سُو ۴۳۸	ساک ۴۴۰
شمس ۴۶۰	سَوَال ۴۱۶	سانجو ۴۲۰
شِنْدِرَمَعو ۴۵۳	سَوَان ۴۲۱	سَپَت ۴۰۴

۵۱۸ قُبْ	۴۸۲ علی الصلوة	۴۵۲ شِنگ
۵۳۰ قِپه	۴۸۵ عتوس بیک	۴۷۶ شو برار
۵۱۵ قُجَاق	۴۸۴ عن وِزِوِزِاغ	۴۴۸ شوْتِنور
۵۲۱ قِرِقدانک	۴۹۰ عود و صلیم	۴۷۴ شوچ
۵۱۴ قِرِلَک	۴۹۶ عَرَوُ	۴۷۶ شوخوار
۵۲۳ قُلْفَه	۴۹۷ غلاغ	۴۴۹ شوْنک
۵۲۲ قلم بَحری	۴۹۸ غلاغ نشین	۴۶۱ شیرازه
۵۲۴ قند	۵۰۲ غلیل	۴۶۱ شیرازیه
۵۲۸ قوجوقودادن	۵۰۰ غُلْفَه	۴۷۲ شیر قلاب
۵۲۹ قوچ	۴۹۵ غلیانه	۴۶۹ شیرکَن
۵۲۷ قوچک	۵۰۱ غُلِیف	۴۷۳ شیره ابر
۵۲۵ قوده	۵۰۰ غُلِیفه	۴۵۰ شیرینک
۵۲۶ قوروج	۵۰۳ غُنچ	۴۶۷ شیطانک
۵۱۶ قوِیالَه	۴۹۹ غوره ماست	۴۷۸ صفده
۵۱۹ قیف	۵۰۶ فال	۴۷۷ صُنعت علیشاه
۵۶۳ کاسه سگ	۵۱۰ فالِچِن	۲۱۳ طاقچه
۵۴۰ کافیه	۵۰۴ فران	۴۸۱ عبرة النازنین
۵۴۷ کالک	۵۰۹ فِرِتانَه	۴۷۹ عدل
۵۴۶ کامک	۵۱۲ فِساریده	۴۸۷ عَراب
۵۶۱ کَنلی کُوتُول	۵۰۵ فطیر	۴۸۹ عرق جوالدوز
۵۶۹ کِتیر	۵۰۷ فَنَد زدن	۴۸۹ عرق میخ طویله
۵۸۲ کچل	۵۰۸ فُوت کردن	۴۹۲ عروسان
۵۵۵ کَرِبلیت	۵۰۴ فهران	۴۸۳ عروس کوسه
۶۰۲ کُرچ	۵۱۱ فی داشتن	۴۸۰ عَسَلک
۵۵۱ کَرک	۵۱۱ فی در آوردن	۴۹۱ عَلْفَه
۵۵۹ کرگ	۵۳۰ قاپه	۴۹۴ عَلَم تُلَم
۵۶۰ کرگم بشگیا	۵۱۷ قاحم	۴۸۶ عَلَم موشا
۵۷۹ کِرِمِچِن	۵۲۰ قاش	۴۸۸ عَلُوْبُلُوک
۵۸۰ کِرْمِجَه	۵۱۳ قاشقک	۴۹۳ عَلَه

گیلیجدان ۵۷۸	کوریدن ۵۹۹	کِرْمُ و هاله ۵۸۷
لا ۶۰۳	کوسه ۵۶۵	کِرْیَه ۵۸۱
لائین ۶۲۳	کَوْل ۵۳۲	کِرْ ۵۵۴
لاس ۶۱۹	کولاسه ۵۶۷	کش ۵۹۶
لاسرخ ۶۱۸	کَوْلَه ۵۳۴	کَشْگَک ۵۵۷
لالا ۶۲۰	کومه ۵۷۳	کَشْک ۵۳۸
لانه ۶۰۴	کون انداختن ۶۰۰	کفش کفشک ۵۳۹
لايه ۶۱۴	کون بَحْوَا ۵۶۴	کُک ۵۸۶
لُپ ۶۰۶	کون به کون در کردن ۶۰۱	کَهْ دِنْدان ۵۶۸
لش ۶۱۵	کونل ۵۹۳	کَکِی ۵۹۲
لَقْد ۶۲۱	کِوَه ۵۹۰	کُل ۵۴۱
لقد کردن ۶۲۲	کُهَن ۵۹۸	کُل ۵۴۲
لقمه برداشتن ۶۱۰	کیسه بَارَک ۵۴۹	کِلا ۵۸۹
لقمه رد کردن ۶۱۰	گَر ۵۴۳	کلاچه ۵۸۴
لقمه شدن ۶۰۵	گَرْدُوْا ۵۹۱	کلاچیدن ۵۸۳
لَم ۶۱۱	گَزَنانِی ۵۵۱	کِلک دان ۵۵۰
لُمبَه ۶۱۳	گَشْت ۵۹۵	کل کل خوشی ۵۵۲
لم دادن ۶۱۲	گِلاَر ۵۷۴	کُل کِلِیچ ۵۳۱
لَمَس ۶۱۶	گُل اِشکینک ۵۳۷	کُلْم ۵۳۳
لِنگی لنگی ۶۲۶	گِل گِلک ۵۶۲	کلوچ ۵۷۲
لَوِیشت ۶۰۸	گَلْمیه ۵۹۴	کُلُوچیدن ۵۵۸
لَوِشَه ۶۰۷	گَلَه ماسَه ۵۳۶	کُلوس ۵۶۶
لَوکَه ۶۰۹	گُنده ۵۵۶	کَمَلین ۵۴۸
لوننگ ۶۲۵	گوش ماسْتِنک ۵۵۳	کِنْدو ۵۷۵
لیجار ۶۲۴	گوش مَسْدَره ۵۸۵	کِنْدوله ۵۷۶
لیلاج ۶۱۷	گوشَه ۵۷۰	کُوچِشمان ۵۷۱
ماپاره ۶۴۶	گَوْلَه ۵۳۵	کُوْدُو ۵۴۴
ماتی تی ۶۵۷	گیجین ۵۷۷	کودوک ۵۴۵
ماسوله ۶۴۸	گیدی گیدی ۵۸۸	کُوْرک ۵۹۷

۶۷۵	نودان	۶۵۰	مورچانه عَمَری	۶۴۱	ماشته
۶۶۴	نُورک	۶۴۹	مورچانه	۶۴۴	ماقیر
۶۸۴	نُونُو	۶۲۸	مُوره	۶۲۹	ماله
۶۷۹	نی نی	۶۲۷	مُوزَنگیا	۶۳۳	مامازرا
۶۷۲	نیه	۶۵۹	مهو	۶۳۰	ماماسوساله
۷۱۳	واروک	۶۶۱	میلان	۶۳۱	ماماقرک
۷۱۴	واروک خورک	۶۷۳	نابنده	۶۳۴	ماولان
۷۰۲	واره دادن	۶۷۷	نازه	۶۳۸	مِجری
۶۹۱	واغسنگ	۶۷۸	ناقلا	۶۴۵	مَحشَره
۷۱۲	وافت	۶۸۱	نامه	۶۲۷	مَحفره
۷۰۴	وال	۶۷۱	نان بستن	۶۳۹	مَحَلتی
۷۰۵	وال گوشه	۶۶۸	نان پنیِرک	۶۵۵	مَحَنَدلی
۷۱۵	وِج کردن	۶۸۶	نان تله	۶۳۷	مَحورَه
۶۹۵	وِچان	۶۷۴	نان قَرصه	۶۵۴	مرَبای کفش لنگه
۷۲۷	ورا	۶۶۹	نانک	۶۵۴	مرَبای گوز غلاغ
۲۱۶	ورثَنبیده	۶۶۷	نان کوشتک	۶۵۶	مُرداله سنگ
۷۲۴	وَرَجی وَرَجی	۶۸۵	نانی	۶۴۲	مُشته
۶۹۰	وَرِسَران	۶۷۳	ناونده	۶۵۳	مُطَبخت
۶۹۲	وَرِسَریدن	۶۸۳	ندی بدی	۶۳۵	مَعووک
۶۹۳	وَرِسَریده	۶۸۰	نِرو	۶۵۸	مُغاتی
۷۲۳	وَرِسوزَه	۶۶۲	نره پلک	۶۴۳	مِکُو
۷۱۶	ورشان	۶۸۷	نِساخانه	۶۳۲	مَل آمدن
۷۱۹	وَرَقَلیده	۶۷۰	نَشْت	۶۶۰	مَلق
۷۱۰	وَرگو	۶۸۲	نِشگ	۶۵۱	مَلیچه
۷۱۱	ورگوبر گردانیدن	۶۸۲	نِشگک	۶۵۲	مَلیچه عَمَری
۷۲۵	وَرَمالاتا	۶۶۶	نقره	۶۴۷	منجلاس
۷۰۹	ورنداز	۶۶۳	نُمانه	۶۴۷	منجلوس
۶۹۸	وَرَنگش	۶۷۶	نَمِدگه	۶۴۰	مَنَداب
۷۲۶	وروزان	۶۶۵	نوبر	۶۳۶	موانه

۷۳۷	هن کن	۶۸۸	وِیانک	۷۲۱	وزار
۷۳۰	هُور بُردن	۶۹۴	ویج	۷۲۸	وَزَم
۷۳۱	هولی	۶۹۶	ویدا چاق کردن	۷۲۹	وَزَمه باد
۷۴۳	هُوی	۶۸۹	ویره	۶۹۷	وَزوِزاغ
۷۳۶	هئی کن	۷۰۳	ویش گینه	۷۱۷	وَش
۷۳۲	هِیَه	۷۲۵	هاژم بُلُق	۷۲۰	وِشیل
۷۴۸	یازده کِلاچ	۷۴۰	هان	۷۰۸	وِک
۷۴۹	پِری	۷۳۳	هُرکَه	۷۰۰	وُگ
۷۵۰	یسیر	۷۳۹	هِری	۷۰۱	وُگن
۷۴۷	یَلُم	۷۴۱	هُریدن	۷۰۶	وِلا
۷۴۶	یو	۷۳۸	هُلَارک	۶۹۹	وِلائیدن
۷۵۱	یوف گفتن	۷۴۲	هم پاچه	۷۱۸	وِلِنگُواز
۷۴۵	یی	۷۳۴	همرُودَ لُوک	۷۰۷	وُلُوم
		۷۴۴	هُم وِج	۷۲۲	وِیاله